

- بیانیه انقلاب: اوضاع کنونی و وظایف ما
- این بازگشت به دوران «قبل از برجام» نیست، جنگی در راه است
- انقلاب کمونیستی و نه چیزی کمتر از آن!
- حقیقت و انقلاب با کمونیسم نوین
- یک سند انترناسیونالیستی؛ درباره گروه مانیفست کمونیسم انقلابی در اروپا
- درباره گسترش فاشیسم در جهان
- فاشیسم در آمریکا
- به قدرت رسیدن هیتلر و اشتباهات حزب کمونیست آلمان و کمینترن
- اعدام سیاسی لولا و سایه تاریک فاشیسم بر فراز برزیل
- چرا انتخابات ایتالیا خبر بدی برای جهان است و درباره آنچه می دانید؟

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران «مارکسیست لنینیست مائوئیست»
دوره سوم. شماره ۸۲. خرداد ماه ۱۳۹۷

توقف قوانین شریعت و نابودی دولت دینی

توقف رژیم فاشیستی نظامی-امنیتی و استبداد سیاسی

توقف حجاب اجباری و ستم بر زن

توقف جنگ های ارتجاعی جمهوری اسلامی در منطقه

توقف فقر، بیکاری و آوارگی

توقف ستمگری ملی علیه ملل غیر فارسی

توقف روند نابودی محیط زیست

بیانیه انقلاب: اوضاع کنونی و وظایف ما

ایجاد قطب‌بندی مساعد و باز کردن راه انقلاب کمونیستی

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

واقعی یعنی انقلاب کمونیستی در ایران باز خواهد شد.

باز کردن راه جاده دوم: آگاهی سیاسی کیفیتاً بالاتر و جنبشی انقلابی حول گسل‌های هفت‌گانه

باز کردن راه جاده دوم در گرو پاسخ به دو ضرورت است: یکم تدارک ذهنی: راه انداختن جنبش مبارزه و مقاومت علیه جمهوری اسلامی بر اساس یک آگاهی سیاسی انقلابی و همگانی حول درک صحیح از دوست و دشمن و حول مهم‌ترین گسل‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی این سیستم. با تحلیل علمی از ساختارهای ستم و استثمار حاکم در ایران و اوضاع کنونی می‌توان دریافت که هفت خواست همگانی را باید در میان مردم گسترش داد و آگاهی عمیقی نسبت به ریشه‌های آن را در سطح جامعه گستراند. این خواست‌ها عبارتند از: (۱) توقف جنگ‌های ارتجاعی جمهوری اسلامی در خارج از کشور (۲) توقف بیکاری و فقر (۳) توقف ستم بر زن (۴) توقف ستم گری ملی علیه ملل غیر فارس (۵) توقف نابودی محیط زیست (۶) توقف دخالت دین در دولت و (۷) توقف استبداد و سرکوب سیاسی. این‌ها گسل‌های هفت‌گانه‌ای هستند که کارکرد جمهوری اسلامی وابسته به آن‌ها است و قادر به دست کشیدن یا حل هیچ یک از این‌ها نیست. همگانی شدن آگاهی و مبارزه و مقاومت حول این هفت گسل، صف مردم را نه فقط علیه جمهوری اسلامی بلکه علیه هر شکل از مانور دهی سیاسی و ایدئولوژیک نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی تقویت می‌کند. شعار اصلی و چارچوب چنین جنبشی باید ضدیت با امپریالیسم و جمهوری اسلامی باشد. زیرا هر دوی آن‌ها به لحاظ اجتماعی نیروهایی تاریخی منسوخ و کهنه هستند. هر دوی آن‌ها، نظام اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ستمگرانه و استثمارگرانه سرمایه‌داری را در شکل‌های مختلف نمایندگی و به مردم ایران و خاورمیانه و جهان تحمیل می‌کنند.

دوم، در شرایط کنونی، سؤال مرکزی این است: «کدام بدیل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در مقابل جمهوری اسلامی قادر است و می‌تواند به رهایی مردم منجر شود؟» در نتیجه، نپرداختن به این واقعیت که تنها بدیل کیفیتاً و بنیاداً متفاوت فقط یک جمهوری سوسیالیستی نوین است و تنها راه تحقق آن انقلاب کمونیستی است در واقع خالی گذاشتن میدان برای بازسازی دولت دیکتاتوری بورژوازی در شکل‌های دیگر است. پس وظیفه عمده ما کمونیست‌ها حتا در رابطه با باز کردن جاده دوم این است که آگاهی در مورد این بدیل و نقشه راه آن، در گسترده‌ترین مقیاس در میان توده‌ها تبلیغ و ترویج شود و مردم بیشتری حول آن آگاه و متحد و سازمان‌دهی شوند. بدون گسترش تعداد توده‌هایی که به کمونیسم می‌پیوندند و توسط حزب در راه انقلاب کمونیستی سازمان‌دهی می‌شوند، هرگز نمی‌توان هیچ جنبشی را تبدیل به جنبشی برای انقلاب یا جنبشی رادیکال کرد. دو سند *مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران* و پیش‌نویس *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین ایران*، تکیه‌گاه همیشگی ما در پیشبرد این وظیفه‌اند.

مردمی که در چهل سال گذشته از رهبران و سخنگویان واقعی خود

بخش اول

جمهوری اسلامی باید برود و این ضرورتی است که باید پاسخ بگیرد. اما این که این رژیم چگونه و توسط چه کسانی سرنگون خواهد شد و جای آن را چه حکومتی خواهد گرفت، روشن نیست. دو رشته تضاد در هم تنیده‌اند و به نقطه جوش رسیدن آن‌ها، موجودیت جمهوری اسلامی را به طور جدی تهدید می‌کند:

یکم، تضاد جمهوری اسلامی با اکثریت مردم که در شعار همگانی «مرگ بر جمهوری اسلامی» در خیزش دی ماه ۱۳۹۶ در سراسر کشور طنین‌افکند و دوم، تضاد آن با امپریالیسم آمریکا که در برنامه رژیم ترامپ/پنس برای بی‌ثبات کردن و در نهایت سرنگونی جمهوری اسلامی فشرده می‌شود.

جمهوری اسلامی در تلاش است تا به هر وسیله (از جمله کودتای نظامی) نیروهای درون خود را یکدست کرده و با سرکوب خشونت‌بار، توده‌های مردم را ساکت کرده و عده‌ای از آنان را گوشت دم توپ خود در مقابله با تهدیدات خارجی، از جمله برنامه رژیم ترامپ کند. از طرف دیگر، رژیم ترامپ هم تلاش می‌کند مقاومت و مبارزه توده‌های مردم علیه جمهوری اسلامی را ذخیره نقشه‌اش برای تغییر رژیم و محکم کردن جای پای خود در ایران و خاورمیانه کند. چنانچه هر یک یا هر دوی این‌ها (جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا)، بتوانند عده‌ای از توده‌های مردم را دنباله‌رو و گوشت دم توپ پیشبرد نقشه و سیاست‌های خود کنند، نتیجه آن هیچ نخواهد بود مگر وضعیتی شبیه لیبی کنونی، عراق کنونی، سوریه کنونی، البته با ویژگی‌های «ایرانی». جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا هر دو ارتجاعی هستند و با وجود دشمنی با یکدیگر در تحمیل ستم و استثمار غیرقابل تحمل بر اکثریت مردم ایران، اتحاد دارند و نه افتراق.

در رابطه با سرنگونی جمهوری اسلامی دو جاده ممکن و نمایان است: یکم، سرنگون شدن جمهوری اسلامی از «بیرون» توسط امپریالیسم آمریکا و نیروهای وابسته به آنچه در داخل همین رژیم و چه در خارج از آن. دوم، سرنگونی جمهوری اسلامی از پایین توسط مردمی آگاه به ماهیت این رژیم و جناح‌های مختلف آن و همچنین آگاه به ماهیت امپریالیسم آمریکا و امپریالیست‌های دیگر مانند روسیه، چین، اتحادیه اروپا و ژاپن. آزادی نیروهای انقلابی کمونیست و همچنین نیروهای چپ و آزادیخواه، کار روی جاده یا امکان دوم و باز کردن این راه از میان پیچ و خم‌ها و چالش‌های بزرگ سیاسی است. در این مورد آزادی به معنای داشتن امکان و فرصت تعیین جهت تکامل جامعه به سمت مثبت است. پاسخ به این ضرورت، تنها امکان پرهیز از آینده‌ای هولناک‌تر از آنچه امروز مردم تجربه می‌کنند و باز کردن راه به سمت آینده‌ای بنیاداً متفاوت و رهایی‌بخش است. تا آنجا که به وظیفه مرکزی ما کمونیست‌ها مربوط است، امروز با پاسخ دادن به این ضرورت است که راه یک انقلاب

(کمونیست‌های انقلابی) محروم بوده‌اند و به طور مکرر توسط جناح‌های اصول‌گرا و اصلاح‌طلب بازی داده شده و عادت کرده‌اند تا از میان «بد و بدتر» (از میان طیفی از شکنجه‌گران و ستمگران خود) یکی را انتخاب کنند، در صحنهٔ پراشویی که توسط جنگ‌سالاران متعدد اشغال می‌شود، دست به انتخاب درستی نخواهند زد. سران جمهوری اسلامی و ایدئولوگ‌های آن، تحت عنوان خطر «سوریه‌ای شدن» ایران به دنبال وادار کردن مردم به همدستی با حکومت هستند. اما تنها راه برای «سوریه‌ای» نشدن ایران، مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی است و هرگز نباید این واقعیت را فراموش کرد که جمهوری اسلامی و رژیم بشار اسد دست در دست داعش و دولت‌های خاورمیانه و قدرت‌های امپریالیستی مانند آمریکا و روسیه، از عوامل به راه افتادن جنگ داخلی در سوریه و نابودی این کشور و فلاکت مردم آنجا بوده است.

با وجود آن که کارگران، حاشیه‌نشینان، زنان، کشاورزان، مردم کردستان و اعراب خوزستان و دانشجویان و دیگر اقشار مردم به شکل‌ها و در سطوح مختلف در جوش و خروش علیه جمهوری اسلامی هستند اما هنوز صدای واقعی و متحد خود را که منطبق بر منافع کوتاه مدت و درازمدتشان باشد نیافته‌اند. شعارها و خواست‌ها و مطالبات قشرهای مختلف مردم در اکثر مبارزات امروز، محدود به ستم و جنایتی است که علیه خودشان شده است. کارگر برای منافع و مطالبات خودش اعتصاب می‌کند، زنان مبارزه علیه حجاب اجباری را به مسائل دیگر گسترش نمی‌دهند، مالباختگان و حاشیه‌نشینان در محدوده «حق خود»، «مال از دست رفته خود» و «مسکن خود» می‌مانند. اگر چه خیزش دی ماه فرودستان یک نقطهٔ عطف در مبارزات مردم بود و با شعارهای «مرگ بر جمهوری اسلامی»، «مرگ بر خامنه‌ای» و شعار بسیار مهم «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا دیگه توموه ماجرا» و شعارهای مربوط به خصلت اسلامی این رژیم، سطح سیاسی مبارزات مردم را ارتقا داد و کیفیتی نوین به آن بخشید اما این کیفیت هرگز برای مواجهه با چرخش‌ها و آشوب‌های سیاسی بی‌سابقه که در راه است کافی نیست.

مسئله این است توده‌های مردم نیاز به درک این واقعیت دارند که همهٔ مصائب و رنج‌های امروز از یکجا سرچشمه گرفته و جملگی ریشه در شیوهٔ تولیدی سرمایه‌داری دارند. فقط با داشتن این آگاهی است که در می‌یابند در پشت وعده‌ها و شعارها و سیاست نیروهای سیاسی گوناگون، منافع چه طبقه‌ای خوابیده است. فقط با داشتن این آگاهی، مردم عمیقاً خواهند فهمید که نه فقط جمهوری اسلامی بلکه هر رژیمی که آمریکا با تکیه بر امثال مجاهدین و سلطنت‌طلبان یا دیگران به قدرت برساند، هرگز قادر به حل مسئلهٔ فقر و بیکاری، ستم ملی و ستم بر زنان، فاجعه نابودی محیط زیست، گسترش جنگ‌های ویرانگر خاورمیانه و غیره نخواهند بود. زیرا همان گونه که جمهوری اسلامی بر اساس معیارها و چارچوب‌ها و ضرورت‌های نظام سرمایه‌داری و طبقات سرمایه‌دار داخلی و خارجی حرکت می‌کند، این نیروهای سیاسی تحت حمایت امپریالیسم آمریکا نیز چنین هستند. سرمایه‌داری در مقیاس جهانی مرتباً بر ابعاد بیکاری و فقر خواهد افزود. در واقع، در دورهٔ کنونی سرمایه‌داری جهانی، گسترش بیکاری را «معدن طلا» برای کسب حداکثر سودآوری خود می‌داند. با رشد فن‌آوری تولید، در ده سال آینده در سطح جهان، نزدیک به صد میلیون نفر بیکار خواهند شد. وعده‌های سران جمهوری اسلامی یا اپوزیسیون‌های بورژوازی جمهوری اسلامی که مدعی «اصلاح وضع اقتصاد و رفع بیکاری» هستند، فریبکاری محض و مطلقاً دروغ است. در این دوره نه فقط در ایران بلکه در سراسر خاورمیانه و حتی در کشورهای مانند آمریکا، سرمایه بیشتر از هر جا سودآوری خود را در معاملات املاک و برج‌سازی و مالسازی و «دبی» سازی و در سوداگری مالی جستجو می‌کند. زمین‌خواری و کوه‌خواری و جنگل‌خواری و سدسازی و از بین

بردن آب‌های زیرزمینی و نابودی محیط زیست توسط صاحبان قدرت در ایران، دزدی و اختلاس و بلعیده شدن پس‌اندازها و بیمه‌های بازنشستگی مردم و حتی خورده شدن سرمایه‌دارهای کوچک‌تر توسط سرمایه‌داران بزرگ بخشی از یک روند بین‌المللی است که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی به تبهکارانه‌ترین شکل به صحنهٔ عمل در می‌آید.

رژیم‌های جمهوری اسلامی و ترکیه و عربستان برای بقاء خود در جنگ‌های ارتجاعی خاورمیانه درگیر هستند اما این اجبار از کارکرد نظام سرمایه‌داری جهانی سرچشمه می‌گیرد و به طور خاص در دورانی هستیم که قدرت‌های امپریالیستی از هر نیروی ارتجاعی در منطقه برای پیشبرد رقابت‌های خود با قدرت‌های امپریالیستی دیگر استفاده می‌کنند.

ستم بر زنان و نیمه انسان شمرده شدن آنچه از طریق حجاب اجباری و قانون شریعت یا ممنوع کردن حق سقط‌جنین و یا بیگاری از کارگران زن به شکل دستمزد و شرایط کار نابرابر (به ویژه در شرایطی که در مقیاس جهانی، استثمار پرولتاریا هرچه بیشتر استثمار زنان است) بخشی از سوخت و ساز نظام سرمایه‌داری است. رهایی زنان در چهارچوب هر شکلی از نظام و دولت سرمایه‌داری امکان‌ناپذیر است.

رژیم جمهوری اسلامی و هیچ یک از مخالفان آن که وابسته به قدرت‌های امپریالیستی هستند، هرگز قادر به محو و ریشه‌کن کردن ستم‌گری ملی علیه ملل غیر فارس در ایران نخواهند بود. دولت طبقات استثمارگر در ایران، فقط بر سلسله مراتب طبقاتی بنا نشده است. بلکه بر اساس برتری ملت فارس و ستم‌دیدی ملل غیر فارس (و امروز ستم‌دیدی مهاجرین افغانستانی) نیز بنا شده است. ساختار ستم‌گری ملی، صرفاً با تغییر رژیم که آن را اداره می‌کند از بین نخواهد رفت - همانطور که با تغییر رژیم شاه به رژیم جمهوری اسلامی نیز از بین نرفت.

روند نابودی محیط زیست که در جمهوری اسلامی تبدیل به روند کشتار هر روزهٔ مردم شده است، هرگز توسط نیروهایی که امروز کابینهٔ ترامپ/پنس به عنوان بدیل در مقابل جمهوری اسلامی روی میز قمار خاورمیانه‌ای خود می‌گذارد، متوقف نخواهد شد. حتی خود ترامپ منکر این واقعیت است که محیط زیست در حال نابودی است و شواهد غیرقابل انکار دانشمندان محیط زیست را «دروغ‌پردازی» می‌خواند.

رژیم جمهوری اسلامی هرگز آزادی سیاسی مخالفان و آزادی اعتراض و اعتصاب و تشکل و آزادی اندیشه را تحمل نکرده است و هر رژیم بورژوازی دیگری که بر جای آن بنشیند، بر همین منوال رفتار خواهد کرد. زیرا الزامات سرمایه‌داری در کشوری مانند ایران که به صورت تبعی در نظام سرمایه‌داری جهانی سازمان یافته و تحت هژمونی ارادهٔ سیاسی و اقتصادی این نظام جهانی است همیشه گرایش به ساختارهای سرکوب امنیتی و نظامی و استبداد داشته است. فرآیندهای انتخاباتی جمهوری اسلامی که «دموکراسی» نامیده می‌شود، در اصل دموکراسی برای «خودی‌ها» است و تا آنجا که به مردم ربط پیدا می‌کند صرفاً برای منفعل کردن آنان و بردن انرژی حاصل از تضادشان با این رژیم به درون مجاری خود این سیستم بوده است. هر رژیم بورژوازی دیگری که بر جای جمهوری اسلامی بنشیند، رفتار مشابهی خواهد داشت. علاوه بر این در دوره کنونی تنها ابرقدرت جهان (آمریکای در حال سراسیمه) همه جا رژیم‌های فاشیستی را تشویق می‌کند و ضدیتش هم با جمهوری اسلامی نه بر سر «حقوق بشر» است و نه بر سر اینکه به مخالفین اجازهٔ مخالفت نمی‌دهد.

بالاخره این که، موجودیت رژیم جمهوری اسلامی به ادغام دین و دولت وابسته است. اما حتی رژیم شاه، هرگز نه می‌خواست و نه می‌توانست، دخالت دین در اداره جامعه را کنار بگذارد. هیچ یک از نیروهای اپوزیسیون بورژوازی و وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌های مختلف امپریالیستی، هرگز قادر به اعمال جدایی کامل و واقعی دین از دولت نخواهند بود هرچند که بعضاً به علت نفرت مردم از حکومت

اسلام‌گرا ممکن است، در ظاهر و به طور صوری به ایده جدایی دین از دولت، امتیاز بدهند.

امروز نیروهایی مانند مجاهدین که خود را مروج «اسلام واقعی» می‌دانند حجاب را نشانه تحقیر و بردگی زن نمی‌دانند و هیچ اعتقادی به بررسی علمی (یعنی ماتریالیستی تاریخی) حجاب و مقام آن در تاریخ به عنوان نماد فرودستی زن ندارند و اساساً بر حسب «ایمان» به خدایی که موجود نیست جلو می‌روند. همگی این گونه نیروها درست مانند اصلاح‌طلبان و اصولگراهای حکومتی عمیقاً اعتقاد دارند که «انسجام اجتماعی» بدون استفاده از دین در اداره جامعه ممکن نیست. هر چند که هر یک ممکن است سلیقه‌های متفاوتی در اعمال دین و دین‌گرایی داشته باشند.

اتحاد بزرگ: مبارزه حول تک‌تک این گسل‌ها توسط همه قشرهای مردم

گسل‌های هفت‌گانه، گسل‌های مجزای یک نظام واحد هستند و جابه‌جایی و حرکت در آن‌ها بر حرکت گسل‌های دیگر تأثیر می‌گذارد. بنابراین همه باید برای توقف همه این‌ها مبارزه کنیم. علت فقر، شکاف طبقاتی در شیوه تولید سرمایه‌داری است که بر هر لحظه از حیات جامعه حاکم است. همین شیوه تولیدی است که هیزم بیار آتش ستم بر زن، نابودی محیط زیست و جنگ‌های ارتجاعی و امپریالیستی است. همه کسانی که روی هر یک از این گسل‌ها نشسته‌اند و لبه‌های تیز آن جسم و جانشان را مثله و زندگی را برایشان رنج‌آور می‌کند، باید همراه با سایر قربانیان این سیستم علیه هر شکل از جنایت‌های رژیم و سیستم سرمایه‌داری عکس‌العمل نشان دهند. نباید فقط گفت «می‌میرم حقمو پس می‌گیرم». باید گفت، «می‌میریم، حق همه رو پس می‌گیریم». فقط با این رویکرد به مبارزه است که می‌توانیم به واقع شعار «ما همه با هم هستیم» را عملی کنیم. این اتحاد آن قدر حیاتی و عاجل است که باید شعارهای مخصوص آن در سراسر ایران طنین‌افکن شوند:

«زن، کارگر، دانشجو اتحاد اتحاد!»

«بلوچ، عرب، گرد و ترک برای یک انقلاب»

«فقر، حجاب، اختلاس آماج یک پیکارند / خامنه‌ای و ترامپ مجری استثمارند»

دشمن مردم خانگی و خارجی ندارد! جمهوری اسلامی و آمریکا هر دو دشمن اند!

در این مبارزه هرگز نباید فکر کرد «دشمن دشمن من، دوست من است». چنین نیست و همان قدر که جمهوری اسلامی دشمن مردم است، امپریالیسم آمریکا و دیگر قدرتهای امپریالیستی هم دشمن تاریخی مردم بوده و هستند. اگر چه به ظاهر یکی دشمن خانگی و دیگری دشمن خارجی است اما این‌ها بخشی از یک نظام واحد جهانی با تمام تضادمندیهایش هستند. فقط کارگران و ستمدیدگان و زحمتکشان و روشنفکران مترقی و کمونیست‌های انقلابی در سراسر جهان دوستان ما هستند.

نکته مهم این است که در این مبارزه نباید ناسیونالیست و «بومیگرا» بلکه باید انترناسیونالیست (جهان وطن) باشیم؛ به این معنا که مردم سرزمین‌های دیگر را که زیر بمباران و آوارگی و ستم و بهره‌کشی همین سیستم سرمایه‌داری کشته و آواره می‌شوند را مردم خودمان بدانیم. همه ما بردگانی هستیم که با زنجیرهای یک نظام جهانی ستم و استثمار به هم پیوند خورده‌ایم و نمی‌توان فقط زنجیرهای بردگی یکی را شکست بلکه برای رهایی همگانی باید مبارزه کرد. به این منظور شعارهای زیر را باید فراگیر کنیم:

«جمهوری اسلامی، ارتش آمریکایی دو روی ارتجاع‌اند / خامنه‌ای و ترامپ دشمن توده‌هایند»

«دولت سرمایه‌دار با هر شکل و شعاری / نابود باید گردد»

«انترناسیونال است نژاد انسان‌ها»

«با هر رنگ و زبانی دشمن ارتجاعیم»

محتوای اتحاد میان نیروهای چپ

در این اوضاع باید اتحادهایی با شعار توقف‌ها و همچنین انقلاب طرح شده و شعار سرنگونی فراگیر شود. ابتکارات گوناگون در دعوت به انواع مبارزات و مقاومت‌ها و اعتصاب‌ها علیه هر شکل از اجحاف و ظلم و ستم جمهوری اسلامی باید ادامه یافته و گسترش یابد. فرهنگ پیوستن همگانی به هر مبارزه عادلانه را که موضوع آن خواست‌های یک قشر خاص است، باید رواج داد. این رویکرد، پایه ایجاد اتحاد در میان مردم است. در فرایند مبارزات، نیروهای مختلف از حامیان سرسخت این رژیم و اصلاح‌طلبان تا نیروهای طرفدار امپریالیسم آمریکا وارد صف مبارزات شده و تلاش خواهند کرد آماج و هدف دیگری به این مبارزات القاء کنند. در اینجا است که آگاهی تعیین‌کننده است و فراگیر کردن خواست توقف‌های هفت‌گانه برای ایجاد کیفیتی که منافع فوری و درازمدت اکثریت توده‌های مردم در آن نهفته است، پایه چنین آگاهی‌ای است.

در دوره‌ای که پیش روی ما است، ایجاد اتحاد گسترده میان توده‌های مردم و ممانعت از سمت‌گیری‌شان با انواع نیروهای سیاسی ارتجاعی از درون یا بیرون این رژیم و با حمایت این یا آن امپریالیست، وظیفه همه نیروهای کمونیست، چپ و آزادیخواه است. ممانعت از سمت‌گیری با مرتجعین، بر مبنای به راه انداختن جنبش سیاسی گسترده و با آگاهی در مورد «دوستان و دشمنان مردم» و حول گسل‌های هفت‌گانه، اساس ایجاد اتحاد انقلابی در میان مردم و در میان نیروهای چپ است. هرچه در این وظیفه تأخیر شود، در آینده‌ای که دور نیست، بخت چرخاندن اوضاع به سمت مثبت کمتر خواهد بود. تلاش برای ایجاد اتحاد میان همه نیروهای سیاسی اپوزیسیون چپ که ضد تمامیت جمهوری اسلامی و همه قدرت‌های امپریالیستی هستند بر اساس این محتوا نیز جزئی از وظایف این دوران است. حتی اگر یکی از جنبش‌های اجتماعی مانند اعتصاب‌های کارگری یا جنبش زنان خیابان انقلاب یا حرکت سراسری معلمان کشور تریبون رسای این هفت گسل بشوند یا هنگامی که خیزشی مانند خیزش دی ماه به راه می‌افتد تا فریاد خروشان این هفت گسل باشد، این کیفیت سیاسی این بخت را دارد که وسیعاً و موج‌وار در کل جامعه عمومیت بیابد.

مقابله با سرکوب

ما در این مبارزه هرگز نباید از قدرت سرکوب دشمن بهراسیم اما هم زمان باید بر اساس نقشه بلند مدت حرکت کنیم. هرگز نباید به سلاح سرکوب رژیم کم بها داد. طول عمر جمهوری اسلامی عمدتاً مدیون سرکوب بوده است. برای تداوم مبارزه باید هسته‌های مخفی مبارزین آگاه (همان آگاهی که در این بیانیه تشریح شده است) در هر شهر و محله و در میان کارگران، معلمان، زنان، وکلا و دانشجویان درست شود. این روش، هسته مستحکم در مقابله با سرکوب است. اما بر اساس این هسته مستحکم باید تربیون مردم علیه سرکوب امنیتی را در میان وکلا، هنرمندان و ورزشکاران مردمی تقویت کرد. آنان باید بدانند که اگر با سرکوب جنبش مردم مقابله نکنند و در این امر محافظه کاری کنند، آینده تاریکی حتماً در انتظار آن‌هایی است که می‌خواهند بدون «دخالت در سیاست» سر خود را به «کار فرهنگی و مدنی» گرم کنند. هرچه جنبش توده‌های مردم، بر مبنای آگاهی سیاسی و اجتماعی که در این بیانیه آمده است، آزادانه‌تر

رشد کند، دست عوامل حکومتی و امپریالیستی در توطئه چینی کوتاه تر خواهد شد.

بخش دوم

آمادگی برای جنگ‌های درهم برهم و دور نگاه داشتن مردم از تبدیل شدن به سربازان جنگ‌سالاران اسلام‌گرا یا امپریالیستی

اوضاع سیال و چرخش‌های تند آن غیرقابل پیش‌بینی است و «خط پایان» ممکن است خیلی سریع از راه برسد. یکی از اسناد پایه‌ای حزب ما به نام **استراتژی راه انقلاب** مصوب پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب، اردیبهشت ۱۳۹۶ (در دست انتشار) می‌گوید:

برای آنکه در وضعیت اکثریت مردم این کشور تغییری بنیادین صورت بگیرد، رژیم جمهوری اسلامی و کلیت دولت طبقه سرمایه‌دار که این رژیم اسلامی مدیریت، نگهداری و حفاظت آن را بر عهده دارد باید از طریق یک انقلاب واقعی سرنگون شود. این تنها راه خلاص شدن از شکاف طبقاتی، بیکاری و فقر، بردگی و فرودستی و تحقیر زنان، تحت ستم بودن ملل غیر فارس، فوق استثمار مهاجرین افغانستانی، نابودی خطرناک محیط زیست، سرکوب علم و هنر و ترویج تاریک‌اندیشی، سرکوب آزادی بیان و اندیشه و شکستن قلم روشنفکران آگاهگر و هزاران مصائب دیگر است. برای انقلاب واقعی باید دولت طبقه استثمارگر سرمایه‌دار سرنگون شده و دولتی جایگزین آن شود که زیربنای اقتصادی و تمام روابط اقتصادی و سیاسی را تغییر داده و نظام اجتماعی نوینی را بر اساس از میان بردن تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی متکی بر استثمار، روابط اجتماعی ستمگرانه و افکار کهنه سازمان دهد.

دست یافتن به چنین هدفی مستلزم جنگ انقلابی است. در صورت به راه افتادن جنگ‌های درهم برهم مانند آنچه در لیبی و سوریه و عراق شاهد آن هستیم، در درجه اول و به صورت تعیین کننده باید توده‌های مردم به ویژه جوانان را در مورد ماهیت همه مرتجعین در صحنه، علیه همه جنگ‌سالاران (اعم از جمهوری اسلامی یا آمریکا و نیروهای وابسته به آمریکا) آگاه و بسیج کنیم و بر اساس این آگاهی، تعهد و سازمان‌دهی برای آغاز جنگ انقلابی در مقابل جنگ‌های ارتجاعی را به وجود آوریم. این آمادگی علیه جنگ‌های ارتجاعی، در وهله اول عمدتاً از طریق کار سیاسی و تدارک سیاسی-فکری پیش می‌رود.

جنگ انقلابی، یک جنگ درازمدت است که نیروهای آن به مرور زمان از کوچک به بزرگ و از مبتدی به ماهر تبدیل می‌شوند. جنگ انقلابی برای پیش بردن عمل نظامی‌اش، برای تأمین غذا و اطلاعات و برای فضای مانور و جنگ و گریز خود وابسته به توده‌های مردم است. قانون عام این جنگ که باید طبق آن عمل کرد «حفظ نیروهای خودی، نابودی نیروهای دشمن» است. طبق این اصل، هرگز نباید در آغاز جنگ با نیروهای قوی و متمرکز دشمن در مناطق مطلوب و مورد نظر دشمن مواجه شد زیرا موجب در هم شکسته شدن سریع نیروهای انقلابی کوچک و مبتدی خواهد شد. طولانی‌تر شدن جنگ انقلابی موجب رشد آگاهی ما از قوانین این جنگ و شناخت بیشتر از دشمنان حاضر در صحنه و بالا رفتن مهارت‌هایمان خواهد شد. مهم‌تر از همه اینکه باید روزبه‌روز بر تعداد جوانانی که به این جنگ می‌پیوندند افزوده شده و شبکه‌های حمایتی توده‌ای که در شهرهای کوچک و بزرگ به آن متصل می‌شود، رشد و گسترش یابد. جنگ ما مانند خیزش دی ماه، به طور غیرمتمرکز و از نقاطی می‌تواند آغاز شود که قوای دشمن متمرکز نیست. قانون خاص جنگ انقلابی «تبدیل شدن از نیروی کوچک و محدود به نیروی بزرگ و قوی است» و رسیدن به موقعیتی که بتواند قوای نظامی و دولت دشمن را کاملاً در هم شکسته و نابود کند.

انقلاب باید توسط توده‌های آگاه و سازمان یافته و تحت رهبری حزب پیشاهنگ پیش برده شود. استراتژی جنگ انقلابی، باید با اتکا به توده‌ها و با پشتوانه توده‌ای آغاز شده و به گونه‌ای پیش برود که مرتباً خصلت توده‌ای آن افزایش یابد.

این جنگ به طور ناموزون تکامل خواهد یافت. به این معنا که به صورت یک دست و منسجم و در یک لحظه، در همه مناطق کشور آغاز نمی‌شود و تکامل نمی‌یابد. تکامل ناموزون در عین حال به معنای آن است که جنگ انقلابی برای یک دوره استراتژیک نمی‌تواند دارای مرکز ثقل ثابتی باشد. سازمان دادن حزب، تشکلات توده‌ای و سازمان جنگ بر اساس اصل «تمرکز استراتژیک و عدم تمرکز تاکتیکی» است. این به معنای وجود یک خط و فرماندهی واحد (از جمله نقشه‌ای که جنگ را به طور کلی هدایت می‌کند)، اما هم‌زمان تشکلات محلی نسبتاً مستقل با جبهه‌های نبرد نسبتاً مستقل است. طبق قانون رشد ناموزون جنگ، نیروی انقلابی باید در مناطقی که جنگ انقلابی جریان ندارد، دشمن را به لحاظ سیاسی به چالش بگیرند. نیروی انقلابی باید در تحرک دائم باشد و چنین تحرکی فقط با گسترش دائمی پایه توده‌ای و سازمان‌دهی مخفی در میان توده‌ها ممکن است.

فرازا و موفقیت‌ها هرگز نباید موجب هیجان‌زدگی و فرودها و شکست‌ها هرگز نباید موجب از کف دادن اعصاب استراتژیکمان شود. این اصل انقلابی هم در مبارزه سیاسی صادق است و هم در جنگ. بنابراین، رشد جنگ مانند رشد خود حزب و مبارزات سیاسی انقلاب، ناموزون پیش خواهد رفت و موج‌وار رشد خواهد کرد. یعنی پس از آغاز موفقیت‌آمیز، جنگ انقلابی همراه با فراز و فرودهای نظامی-سیاسی و پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌ها، گسترش خواهد یافت.

اعتماد استراتژیک ما به امکان پیروزی در این راه، متکی به چه واقعیت‌هایی است؟

اعتماد استراتژیک ما به پیروزی، پایه‌های علمی دارد. چرا که این رژیم و دولت طبقاتی حاکم و امپریالیست‌ها، نقطه ضعفی دارند که هرگز نمی‌توانند برطرف کنند؛ آن‌ها استثمارگر هستند. حتا وقتی توده‌ها به دنبال آن‌ها می‌افتند و یا خرده‌بورژوازی دست به سازش سیاسی و ایدئولوژیک با آن می‌زند و در عمل با آن همکاری می‌کند، در این خصلت تغییری حاصل نمی‌شود. آن‌ها در تخاصم طبقاتی ذاتی و همیشگی با اکثریت کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و زنان و روشنفکران هستند. این ماهیت، قابل اصلاح نیست. گسل‌های هفت‌گانه که شرح آن رفت، نمادی از این واقعیت هستند.

اعتماد استراتژیک ما مربوط به خصلت و ماهیت طبقاتی ما است. ما توده‌های بشریتیم ما جامعه‌ای را نمایندگی می‌کنیم که در آن تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری که کلیه رنج‌های امروز بشر را تولید می‌کند از میان می‌رود. به این ترتیب، نیروی انقلاب واقعی و پیشاهنگ کمونیست آن، منافع فوری و درازمدت اکثریت مردم این کشور و سراسر جهان را نمایندگی می‌کند. حتا نیروهای سیاسی که کمونیست نیستند می‌توانند با برنامه انقلاب کمونیستی برای استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران متحد شوند. زیرا این انقلاب و استقرار سوسیالیسم، به نفع طبقات خرده‌بورژوازی نیز هست. متحدین بین‌المللی جمهوری اسلامی، قدرت‌های ریز و درشت جهان هستند که خودشان در تخاصم طبقاتی با مردمشان قرار دارند. اما متحدین بین‌المللی ما، کارگران و زحمتکشان و زنان و خلق‌های تحت ستم و از همه مهم‌تر کمونیست‌های انقلابی جهان و نیروهای مترقی هستند که خواهان تغییر جهان‌اند.

یکی از تعیین‌کننده‌ترین نقاط قوت ما این است که دارای علم این انقلاب واقعی هستیم و حزب پیشاهنگی داریم که با استفاده از این علم (کمونیسم نوین) معضلات و سختی‌های راه انقلاب را بهتر و صحیح‌تر

دیده و راه حل برای تغییر جهان ارائه می‌دهد. در واقع بدون استفاده از این علم، ارزیابی صحیح از نقاط قوت و ضعف دشمن و نیروهای انقلاب ممکن نیست.

اما نقاط قوت ما به اینجا ختم نمی‌شود. در زمینه جمعیتی، ما دارای نقطه قوت بزرگی هستیم. یک جمعیت هشتاد میلیونی که در نتیجه رشد سرمایه‌داری و اجتماعی‌تر شدن تولید، در سراسر کشور به یکدیگر متصل شده‌اند. نیمی از این جمعیت، زنان هستند که درگیر در همه عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شده و نیروی تحت ستم مضاعفی هستند که منافع فوری و درازمدت آن‌ها در انجام یک انقلاب واقعی است. بخش مهمی از این جمعیت، خلق‌های ملل تحت ستم در چهار گوشه ایران هستند که این رژیم تخاصم ویژه‌ای با آن‌ها دارد. از همه مهم‌تر این که اکثریت این هشتاد میلیون، با وجود این که نظام سرمایه‌داری در میان آن‌ها تمایزات اجتماعی گوناگونی به وجود آورده است اما به‌طور عینی در سرنگون شدن این دولت و نظام سرمایه‌داری وابسته به سرمایه‌داری امپریالیستی دینفع هستند.

پهناور بودن ایران یکی دیگر از نقاط قوت جبهه انقلاب است که باید از آن سود جوییم تا انقلاب کمونیستی در یک نقطه به انزوا نیافتد. در این زمینه وجود ملل مختلف تحت ستم در چهار گوشه کشور، نقطه قوت بزرگی برای ما است.

علاوه بر این‌ها، ما مردمی داریم که دارای تجربه طولانی مبارزه طبقاتی از جمله مبارزه مسلحانه انقلابی (به ویژه در کردستان) هستند. از شورش زنان علیه فرمان حجاب اجباری خمینی تا اعتصاب‌ها و تشکلات کارگری تا جنبش‌ها و شورش‌های دهقانی تا مبارزات علیه ستمگری ملی، مبارزه عدالت‌جویانه در برابر جنایت‌هایی که جمهوری اسلامی در دهه شصت علیه زندانیان سیاسی مرتکب شد، مبارزه علیه قلم شکستن‌ها و اعدام‌ها و... یک سنت خوب تن ندادن و تسلیم نشدن به ستم است که در این کشور جاری بوده است. از آنجا که جمهوری اسلامی بنا بر ضرورت‌هایش همواره جامعه را در وضعیت حاد و سیاسی قرار داده است، مردم در ایران از سیاسی‌ترین مردم جهان هستند. این امر تأثیرات متناقض داشته اما در مجموع امری مثبت است.

آگاهی تعیین کننده است

تدارک امروزی ما برای آغاز پیروزمند این جنگ انقلابی، آگاه کردن شمار بزرگی از توده‌های مردم نسبت به ضرورت این جنگ، هدف آن و نقشه راه آن است. جواب به این سؤال که «معضل چیست و راه حل کدام است» باید در همه دقایق مبارزاتمان علیه دشمن، در محتوای کارمان با توده‌ها و تعلیم و سازمان‌دهی آن‌ها، در خصلت حزب پیشاهنگمان و آموزش ستون فقرات انقلابیون حرفه‌ای آن حضور داشته باشد. مبارزه برای رشد نیروهای کمونیست انقلابی بر اساس علم کمونیسم نوین و از این طریق ساختن ستون فقرات و بدنه حزب کمونیست ایران (م ل م) و رشد آگاهی شمار بزرگی از توده‌های مردم در مورد تنها راه حل یعنی انقلاب کمونیستی، لبه تیز و هدایت کننده همه فعالیت‌های امروز و فردای ما است. زیرا بدون وجود جنبش کمونیستی، دست یافتن به کمونیسم غیرممکن است. در این فرآیند، نقش اسناد پایه‌ای حزب مانند *مانیفست و برنامه انقلاب کمونیست؛ پیش‌نویس قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین ایران؛ استراتژی راه انقلاب در ایران* و از همه مهم‌تر کتاب *کمونیسم نوین (باب آواکیان)* تعیین کننده است.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م)

۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۷

هفت توقف بر بستر مبارزه علیه دشمنان داخلی و خارجی مردم:

۱- توقف قوانین شریعت و نابودی دولت دینی

ادغام دین و دولت جنایت است و دین‌مداری از زشت‌ترین خصلت‌های جمهوری اسلامی است. سرکوب و تحقیر زنان و ال. جی. بی. تی‌ها، ادیان و گرایش‌های مختلف اعتقادی و مسلکی مانند اهل سنت، بهاییان، درویش، یارسانان و غیره و ضدیت با علم که از قوانین شریعت و ماهیت مذهبی دولت سرمایه‌داری دین‌مدار در ایران بر می‌خیزد باید متوقف شود. توده‌های مردم نیاز به جسارت طرح شعار واژگون کردن حکومت و قانون شریعت و نهادهای اقتصادی-دینی مثل آستان قدس رضوی یا مؤسسات تبلیغاتی ارتجاعی مذهبی را دارند.

۲- توقف رژیم فاشیستی نظامی/امنیتی و استبداد سیاسی

مجموعه دین‌مداری و نظامی/امنیتی بودن از رژیم جمهوری اسلامی یک رژیم استبدادی فاشیستی می‌سازد. حکومت نظامی/امنیتی باید لغو شود.

۳- توقف حجاب اجباری و ستم بر زن

حکومت دینی زن را برده کرده و حجاب اجباری هم نشانه آن است. هیچ کس بدون العای فرودستی زن نسبت به مرد، رها نخواهد شد. مبارزه برای برابری زن و مرد، مبارزه همه مردان و زنان است. حجاب اجباری، قوانین زن‌ستیز شریعت و به طور کلی همه اشکال ستم بر زن باید متوقف شوند.

۴- توقف جنگ‌های ارتجاعی

شرکت جمهوری اسلامی در درگیری‌های سیاسی و جنگ‌های نظامی سوریه، عراق، لبنان و یمن برای محکم کردن رژیم خودش، تقویت سلطه‌اش بر مردم ایران و فریب آن‌ها و معامله با امپریالیست‌ها است. دخالت جنگ‌افروزی‌های جمهوری اسلامی در منطقه باید متوقف شوند.

۵- توقف فقر، بی‌کاری و آوارگی

کار و مسکن یعنی حق حیات. تهاجم جمهوری اسلامی به حق حیات را نباید تحمل کرد. تمام ثروت‌های انباشت شده در دست بنیادها، مؤسسات اعتباری و بانک‌ها، و شرکت‌های متعدد آخوندی و سپاهی و دولتی و خصوصی از آن مردم و نتیجه کار و زحمت آن‌ها است. روی دیگر سکه اختلاس‌ها و دزدی‌های جناح‌ها و شخصیت‌های مختلف حکومت، فقر و گرسنگی بخش‌های زیادی از مردم، محرومیت کودکان کار از تحصیل و ورشکستگی و فلاکت است. فقر، گرسنگی، بی‌کاری و آوارگی مردم تهدیدست باید متوقف شود.

۶- توقف ستمگری ملی علیه ملل غیر فارس

سرکوب، تبعیض و ستم علیه ملل غیر فارس ساکن در ایران شامل ترک‌ها، کردها، ترکمن‌ها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، افغانستانی‌ها و برتری سیستماتیک ملت و فرهنگ و زبان فارسی بر سایر ملل و فرهنگ‌ها باید متوقف شود.

۷- توقف روند نابودی محیط زیست

علت نابودی محیط زیست در نظام سرمایه‌داری خود کارکرد این نظام است و قانون «گسترش بیابان یا بمیر» که ناشی از آوارشی تولید و رقابت سرمایه‌های رقیب است. سرمایه‌داری مستغلات دولتی و سپاهی و خصوصی دست در دست سرمایه‌داری امپریالیستی، بی‌وقفه جنگل‌ها، ساحل دریاها و زمین‌های کشاورزی را بلعیده و محیط زیست را به طرز غیرقابل ترمیم نابود می‌کند. در رأس این فعالیت‌های اقتصادی ویرانگر خود خامنه‌ای و سپاه پاسداران و آخوندهای نماینده ولی فقیه قرار دارند. دست همه این‌ها باید از طبیعت ایران و محیط زیست کوتاه شود. ●

این بازگشت به دوران «قبل از برجام» نیست، جنگی در راه است!

بیانیه حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) درباره خروج آمریکا از برجام

«دیپلماسی برجام» نیز در چارچوبه آن قرار می‌گرفت. همان‌طور که پس از ورود ترامپ به کاخ سفید نوشتیم،

با به قدرت رسیدن رژیم ترامپ/پنس (و در صورت در قدرت ماندن آن) درگیری جدید با ایران، با قواعدی کاملاً متفاوت از قواعد سابق و «کلاسیک» امپریالیسم آمریکا پیش خواهد رفت. شاید این شبهه به میان آید که سیاست ترامپ بازگشت به همان سیاست دوران جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۲ است که ایران را همراه با عراق و کره شمالی «محور شرارت» خواند. اما این شباهت صرفاً ظاهری است، زیرا رژیم بوش عمدتاً در چارچوب روابط قدرت، قواعد و قوانین و نهادهای بین‌المللی امپریالیستی که بعد از جنگ جهانی دوم با سرکردگی خود آمریکا معماری و بنا شده بود حرکت می‌کرد اما رژیم ترامپ/پنس در حال به چالش گرفتن یک به یک آن‌ها است و حتی «ناتو» را که پیمان نظامی میان آمریکای شمالی و اروپا است بی‌فایده اعلام کرده است. (ترامپ و جمهوری اسلامی، حقیقت شماره ۷۸، بهمن ۱۳۹۵)

پاره کردن برجام یا چرخش تند آمریکا در قبال کره شمالی، حرکت‌هایی بر بستر یک بازی بزرگ امپریالیستی هستند. در حال حاضر، رقابت‌های ژئواستراتژیک و ژئواکونومیک (رقابت برای داشتن جای پا در مناطق استراتژیک جهان و کسب نفوذ اقتصادی) بی‌سابقه میان آمریکا با چین، روسیه و اتحادیه اروپا در سه محور خاورمیانه، منطقه پاسیفیک (اقیانوس آرام) و اوکراین در جریان است. رژیم ترامپ/پنس در راه مقابله با چین و روسیه و اتحادیه اروپا، جمهوری اسلامی را مانعی برای خود می‌بیند و با فشار بر ایران دو هدف را دنبال می‌کند. یکم، جمهوری اسلامی دست از بازی کردن و مانور دادن در شکاف تضادهای میان این قدرت‌ها بردارد و به اصطلاح «تسلیم» آمریکا شود یا سرنگون شود. دوم، تکلیف اتحادیه اروپا را روشن کند که آیا می‌خواهد متحد آمریکا در مقابل چین باشد یا خیر. و در مذاکرات هسته‌ای با کره شمالی ترامپ به دنبال آن است که اتحاد میان آمریکا و ژاپن و کره جنوبی را محکم کند و چین را وادار به تعیین تکلیف کند که آیا با آمریکا علیه قدرت‌های بزرگ دیگر مانند روسیه و اتحادیه اروپا خواهد بود یا با آن‌ها و در مقابل آمریکا.

بازی بزرگ قدرت‌های امپریالیستی در حال حاضر این‌گونه در حال گشایش است. این‌که اوضاع چگونه تکامل خواهد یافت و از چه پیچ و خم‌هایی گذر کرده و فرجامش چه خواهد بود، به عوامل گوناگونی از جمله انقلاب وابسته است. اما در کوتاه‌مدت **گرداب مهلک خاورمیانه تندتر خواهد چرخید**. همان‌طور که پیش از این نیز گفتیم:

دونالد ترامپ روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۷ (۸ مه ۲۰۱۸) طی سخنانی به طور رسمی قرارداد برجام را پاره کرد. این پیمان، در سال ۲۰۱۵ میان ایران و قدرت‌های امپریالیستی جهان (آمریکا، اتحادیه اروپا، چین و روسیه) بسته و به تصویب سازمان ملل رسیده بود. حضور جان بولتون، مشاور امنیت ملی آمریکا در صحنه ابطال برجام بسیار معنادار بود زیرا وی سیاست «تغییر رژیم» در ایران را دنبال می‌کند. اسرائیل و عربستان به سرعت از لغو این قرارداد حمایت کردند. سه کشور فرانسه، آلمان و بریتانیا از این سیاست ترامپ ابراز تأسف و اعلام کردند در این قرارداد باقی خواهند ماند. جمهوری اسلامی هم گفت، بدون آمریکا این قرارداد را با ۵ قدرت دیگر ادامه خواهد داد.

تا پیش از این، مقامات ارشد رژیم ترامپ، علاوه بر موضع‌گیری و هشدار علیه موشک‌های جمهوری اسلامی و دخالت‌های آن در سوریه و یمن و لبنان، رژیم ایران را «دیکتاتوری مذهبی» می‌خواندند. به طور مثال، سال گذشته یکی از مشاورین ارشد ترامپ گفت، علت ضدیت رژیم ترامپ با هسته‌ای شدن ایران آن است که جمهوری اسلامی یک «دیکتاتوری مذهبی» و معتقد به «آخرالزمان» است و بر اساس این اعتقاد می‌تواند دست به ماجراجویی هسته‌ای بزند. اما ترامپ در نطق روز ۸ مه ۲۰۱۸ تأکید خود را بر دخالت ایران در ایجاد «بی‌ثباتی» در خاورمیانه گذاشت و گفت، «این رژیمی تروریست است که در خاورمیانه هرج و مرج تولید کرده و... دسترسی آن به سلاح هسته‌ای خطرناک است.»

امپریالیسم آمریکا، همواره جمهوری اسلامی را مانع مهمی در حفظ ساختارهای هژمونی‌اش در خاورمیانه دیده است. به طور مثال موجودیت اسرائیل برای قدرت آمریکا در خاورمیانه حیاتی است. اسرائیل از جنگ دوم جهانی به عنوان بازوی نظامی آمریکا در خاورمیانه و شمال آفریقا ساخته و پرورده شده است و یکی از ساختارهای کلیدی آمریکا برای اعمال هژمونی‌اش در این منطقه است. جمهوری اسلامی با حمایت و تقویت حزب‌الله جنبه جنگی علیه اسرائیل در لبنان درست کرده و این امر همواره برای آمریکا غیرقابل قبول بوده است. عربستان هم از بعد از جنگ جهانی دوم، پایگاه مهم آمریکا بوده است. جمهوری اسلامی در یمن درگیر در جنگ نیابتی با عربستان است.

بنابراین، رژیم ترامپ، دلایل زیادی برای «تنبیه» و «تغییر رژیم» در ایران دارد. اما از این تقابل، اهداف بزرگ‌تری را دنبال می‌کند و اشتباه است اگر فکر کنیم با خروج آمریکا از برجام، اوضاع صرفاً به سیاق قبل از برجام باز می‌گردد. با به قدرت رسیدن رژیم ترامپ/پنس تغییرات بزرگی در اوضاع جهان به وجود آمده است. برای آن بخش از بورژوازی آمریکا که رژیم ترامپ نماینده و سخنگویش است، مسئله عمده «پاره کردن برجام» نیست. بلکه برهم زدن کل روابط و ترم‌های بین‌المللی است که

آنچه در اعماق و ریشه‌ها، سیاست و رویکرد رژیم ترامپ نسبت به خاورمیانه را شکل می‌دهد، تشدید رقابت بر سر کسب هژمونی سیاسی و اقتصادی میان قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی بزرگ و همچنین باور این بخش از هیئت حاکمه آمریکا است که فکر می‌کند اراده آمریکا به شدت ضعیف شده و در مقابل، چین و روسیه قوی شده‌اند و بنیادگرایی اسلامی دل و جرئت پیدا کرده است. باوجود اهمیت خاورمیانه و گذاشتن ایران و «اسلام رادیکال» در تیررس فوری، ترامپ چین را دشمن استراتژیک اساسی آمریکا می‌داند. او می‌خواهد محور اتحادی با روسیه ایجاد کند تا «اسلام رادیکال» را شکست دهد اما همچنین قصد دارد به وسیله آن مانع از اتحاد استراتژیک چین و روسیه در مقابل آمریکا شود. اما امپریالیسم روسیه هم محدودیت‌ها و ضرورت‌های خود را دارد. پوتین نیز می‌خواهد حضور نظامی روسیه را در مناطقی که به لحاظ استراتژیک مهم هستند (مانند خاورمیانه، اروپا و خاور دور) تحکیم کند و به سادگی نمی‌تواند فرصت‌های دیگر مانند اتحاد با چین را بسوزاند. به یک کلام، امپریالیسم آمریکا در سراسیمه است و در مسیر رژیم ترامپ نیز چاه و چاله‌ها زیاد و فزاینده. با این اوصاف، قدرت و اشتباه‌های تخریب و جنایت‌های هولناک دارد. جمهوری اسلامی در چنین میدان لغزنده و گرداب تندی حرکت می‌کند. مطمئناً گسترش شکاف‌های میان قدرت‌های امپریالیستی و سرباز کردن شکاف‌های جدید (مثلاً رویارویی مستقیم آمریکا و اتحادیه اروپا و تشدید تضاد میان آمریکا و چین)، به جمهوری اسلامی امکان و فضای مانور برای بقای خودش را خواهد داد اما روابط میان قدرت‌های امپریالیستی نیز مانند تخته سنگ‌های تکتانیک در حال جابه‌جایی است. در این صحنه، فرانسه می‌تواند امروز شریک تجاری و «امنیتی» ایران باشد و فردا در سمت آمریکا و بریتانیا، روسیه و جمهوری اسلامی امروز متحد باشند و فردا در مقابل هم بایستند. جمهوری اسلامی جبراً دست به قمارهای نظامی و سیاسی بزرگ خواهد زد تا بتواند بازیگر صحنه بماند. بر بستر چنین اوضاعی، جنگ‌های نیابتی جمهوری اسلامی در فراسوی مرزها که قرار بود برای ایران «امنیت» به بار آورد و جنگ را در آن سوی مرزها نگاه دارد، به سرعت و به شدت می‌تواند به ضد خود بدل شود و جنگ‌های نیابتی تبدیل به جنگ مستقیم میان دولت‌های حامی جنگ‌جویان نیابتی شود. به‌طور مثال جنگ مستقیم میان جمهوری اسلامی و ترکیه در سوریه و حتی جنگ مستقیم میان جمهوری اسلامی و ارتش آمریکا. جنگ‌های درهم و برهم ارتجاعی، روند حرکت سال‌های آینده منطقه را رقم خواهد زد. اما به قول لنین، لازم نیست جنگ‌های ارتجاعی، با نتایج ارتجاعی تمام شوند. در آشوب جنگ‌های ارتجاعی می‌توان توده‌های تحت ستم و استثمار که در نتیجه تکان‌های سیاسی بیدار شده‌اند را تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست، وارد راه واقعاً رهایی‌بخش جنگ‌های انقلابی برای سرنگون کردن

کلیه مرتجعین کرد. این تنها دورنمایی است که در همه نقاط دنیا، از ایران و ترکیه و عراق تا آمریکا و کشورهای اروپایی راه نجات از فجایعی است که هر روز و هر ثانیه نظام سرمایه‌داری برای هفت میلیارد مردم دنیا به بار می‌آورد. ترامپ نماینده «متعارف» سیستم امپریالیستی سرمایه‌داری آمریکا نیست اما نماینده آن هست. همان‌طور که رژیم دینی جمهوری اسلامی هم نماینده «متعارف» یک سیستم سرمایه‌داری نیست اما نماینده آن هست. سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا برای اکثریت مردم جهان چیزی جز فلاکت و وحشت به بار نیاورده است و رژیم ترامپ/پنس در همه جوانب آن را تشدید خواهد کرد. حکایت حاکمیت ۳۸ سال جمهوری اسلامی که بر اساس خفه کردن یک انقلاب بزرگ ضد امپریالیستی و ضد سلطنتی در ایران به قدرت رسید و طوق اسارت حکومت اسلامی را بر گردن کارگران و زنان و زحمتکشان و روشنفکران ایران انداخت نیز به قدر کافی روشن است. اکنون این دو رژیم پوسیده و منسوخ، می‌خواهند وارد دور جدیدی از تخاصم و کشمکش با هزینه‌ها و ویرانگری غیرقابل تصور بشوند. در مقابل تهاجم رژیم ترامپ/پنس، جمهوری اسلامی تلاش خواهد کرد درون خود را یک دست و متمرکز کند. اما معلوم نیست این تمرکز را از چه راهی به دست خواهد آورد. «آشتی» جناح‌ها یا کودتای موفق یا ناموفق عده‌ای از نظامیان تحت عنوان «شرایط اضطراری»؟ در هر حال، تنازعات درون رژیم مانند گسلی است که زیر فشارهای بین‌المللی می‌تواند تبدیل به زلزله شود.

رژیم ایران هم چنین تلاش خواهد کرد تا توده‌های مردم را حول پرچم «دفاع از میهن» در مقابل «تهاجم خارجی» بسیج کند و چنانچه رژیم در این امر موفق شود، آغاز جنگی ویرانگر توسط آمریکا چند برابر خواهد شد. بدون سرنگون شدن این رژیم، هیچ امنیتی در کار نیست. در چنین اوضاعی، شکاف‌های زلزله‌خیز طبقاتی، جنسیتی و ملیتی نیز می‌توانند به طرز بی‌سابقه‌ای فعال شوند و توده‌های مردم در مقیاسی بزرگ به میدان شورش و مقاومت علیه جمهوری اسلامی روی بیاورند. در این اوضاع حساس و اضطراری، حضور نیرویی با سیاست و استراتژی انقلاب در صحنه، بزرگ‌ترین ضرورت توده‌های مردم است. مشکلات مرتجعین و امپریالیست‌ها، برای ما کمونیست‌های انقلابی و اکثریت مردم ایران، خاورمیانه و جهان فقط یک معنا دارد: هیچ راه حلی به جز انقلاب موجود نیست. پس باید بر سرعت گام‌ها در آن جهت افزود. این پیام را باید بی‌وقفه به درون مبارزات کوچک و بزرگ مردم وارد و آن را همه‌گیر کرد. (حقیقت شماره ۷۸، بهمن ۱۳۹۵) •

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست ماؤئیست)

۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۷، ۹ مه ۲۰۱۸

انقلاب کمونیستی و نه چیزی کمتر از آن!

بیانیه حزب کمونیست ایران (م ل م) به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگر

نداشتن چشم‌انداز روشن در سال ۹۷ صحبت کرده‌اند. تلاش جمهوری اسلامی برای نجات از فروپاشی اقتصادی و سیاسی از طریق ورود به قرارداد برجام با کشورهای امپریالیستی، به گل نشسته است. انتخاب جان بولتون به عنوان مشاور امنیتی رژیم ترامپ/پنس نه تنها فصل جدیدی از فشارها و محدودیت‌های آمریکا علیه جمهوری اسلامی را آغاز کرده بلکه هدفش کشیدن هرچه بیشتر جمهوری اسلامی به باتلاق جنگ‌های خاورمیانه و کشیدن این جنگ‌ها به داخل ایران است.

هیئت حاکمه جمهوری اسلامی مدعی است با شرکت جنایت‌کارانه‌اش در جنگ سوریه و دفاع از رژیم ارتجاعی بشار اسد، ایران را از جنگ‌های خاورمیانه مصون نگاه داشته است. اما آنچه ایران را در معرض خطر «سوریه‌ای شدن» قرار داده وجود خود رژیم و نظام جمهوری اسلامی است. جناح‌های مختلف نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی با یکدیگر در رقابت‌اند و جغرافیای ایران و رده‌های مدیریت و منابع طبیعی و درآمدهای عظیم را بر حسب نیرو و توانشان در انحصار گرفته‌اند. هم‌زمان، بیرون از ایران امپریالیسم آمریکا با تکیه بر نیروهای وابسته به خود نقشه «تغییر رژیم» را پیش می‌برد. بر بستر چنین وضعی هر رخداد جدیدی، مانند رویارویی نظامی مستقیم آمریکا و اسرائیل و عربستان با جمهوری اسلامی یا کودتای جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی علیه یکدیگر و سرکوب خشونت‌بار مردم با هدف بازسازی کانون قدرت در جمهوری اسلامی، می‌تواند فرایندی مشابه سوریه و لیبی را در ایران به راه اندازد.

برای مبارزه بزرگ آماده شویم

در چنین اوضاعی، هر گونه توهم و ابهام سیاسی، ناتوانی در تحلیل علمی و ندادن پاسخ‌های انقلابی بر پایه دیدن واقعیت، می‌تواند به نابودی نیروهای پیشرو و از بین رفتن تلاش‌های مبارزاتی پیشین منتهی شود. باید این اوضاع را هرچه عمیق‌تر تحلیل کرد و «غیرمعمول» بودن آن و احتمال چرخش‌های خطرناک در اوضاع را درک کرد و به رسمیت شناخت. **معنای واقعی فاجعه «سوریه‌ای شدن» در آن است که توده‌های مردم علیه ستم و بهره‌کشی و سرکوب به خیابان‌ها بیایند اما بازیگران مؤثر صحنه، مرتجعینی از درون و بیرون رژیم جمهوری اسلامی باشند.** این آن جنبه‌ای است که تغییر سریع و عاجل آن ضرورت سیاسی اوضاع کنونی است. باز کردن راهی که هدف و چارچوب‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌اش را انقلاب کمونیستی تعیین می‌کند و جذب شمار قابل توجهی از توده‌هایی که پا به عرصه مبارزه و مقاومت علیه جمهوری اسلامی می‌گذارند به این راه، ضرورت پیش پای مواجهه با خطرات عظیم کنونی است.

در سال ۹۶ صدها مورد (بنا به روایتی ۹۰۰ مورد) اعتصاب و اعتراض و تجمع و تظاهرات کارگری و غیره در شهرها و مناطق مختلف ایران اتفاق افتاد. چنین روند افزایشی هم بیان شدت اوضاع نابسامان حکومت است و هم پتانسیل اعتراضی و مبارزاتی مردم. اما گستردگی و تعداد این مبارزات، استمرار و شجاعتهایشان، ابتکارات و پافشاری‌شان برای رسیدن به حقوق و مطالبات اقتصادی و صنفی هنوز با آن چیزی که کارگران واقعاً به آن نیاز دارند، فاصله بسیار دارد. اوضاع سیاسی و اقتصادی در ایران و منطقه و جهان، هرگز به نوعی نیست که با بهبود اوضاع اقتصادی و معیشت و کار در

امسال اول ماه مه در اوضاعی فرا می‌رسد که ایران و جهان در آستانه حوادث و تلاطمات بی‌سابقه قرار دارند. وضعیتی در حال شکل‌گیری است که حاوی خطرات عظیم برای حیات اکثریت مردم ایران و جهان است. اما در دل همین شرایط، می‌توان وجود فرصت‌های مهم برای تغییر رادیکال اوضاع ایران و خاورمیانه و جهان به سمتی رهایی‌بخش را نیز دید. به سمتی که فداکاری‌ها و مبارزات توده‌های مردم تحت رهبری کمونیست‌ها به طور تصاعدی و جهش‌وار، دولت‌های ارتجاعی حاکم در هر کشور و قدرت‌های امپریالیستی را عقب رانده و شکست دهد و شرایط جدیدی را در جهان حاکم کند که بر بستر آن، انقلاب‌های کمونیستی نوین به پیروزی رسیده و دولت‌های سوسیالیستی نوین در اقصی نقاط جهان برپا شوند. فقط با دیدن این فرصت‌ها و فعال کردن آن‌ها می‌توان با خطرات عظیم مقابله کرد.

نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در عملکرد هر روزه‌اش تعداد بیشتری از مردم را در فلاکت و وحشت فرو می‌برد. بر شمار گرسنگان و جنگ‌زدگان جهان افزوده شده، روند گرمایش کره زمین ادامه پیدا کرده و جهان همواره در آستانه تهدید و هراس از شعله‌ور شدن جنگ‌های جدید قرار دارد. در آمریکا رژیم ترامپ/پنس در حال تغییر رژیم دموکراسی بورژوازی و ایجاد یک رژیم فاشیستی مسیحی است. چنانچه این رژیم در تحکیم خود موفق شود، دنیایی را به مردم سراسر جهان تحمیل خواهد کرد که نژادپرست‌تر، زن‌ستیزتر و فقیرتر شده و با تشدید جنگ‌های ویرانگر و نابودی جهش‌وار محیط زیست رقم خواهد خورد. عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری و سیاست قدرت‌های امپریالیستی مختلف از جمله امپریالیسم آمریکا پیش از به قدرت رسیدن رژیم ترامپ، خاورمیانه را تبدیل به صحنه نبرد جنگ‌سالاران اسلام‌گرا و دولت‌های ارتجاعی منطقه و ارتش‌های امپریالیستی کرد. اما تحت حاکمیت رژیم ترامپ، اوضاع خاورمیانه حادث‌تر از این خواهد شد. رقابت‌های اقتصادی و سیاسی میان قدرت‌های امپریالیستی (ایالات متحده، روسیه، چین، اتحادیه اروپا) در حال افزایش است. این رقابت‌ها، جنگ‌های نیابتی آن‌ها در مناطقی مانند سوریه را پیچیده‌تر و بی‌چشم‌اندازتر کرده و گسترش می‌دهد. در جنگ‌های سوریه و یمن به جز قدرت‌های امپریالیستی، چندین دولت ارتجاعی منطقه‌ای مانند ایران، ترکیه، اسرائیل، عربستان سعودی و گروه‌های مختلف اسلام‌گرای شیعه و سنی در حال کشتار و آتش‌افروزی هستند. به قدرت رسیدن رژیم فاشیستی در آمریکا، موجب رشد و گسترش نیروهای سیاسی فاشیست در اروپا نیز شده و در چندین کشور اروپایی از جمله آلمان، فرانسه، لهستان و مجارستان احزاب و جریان‌های راست افراطی در حال گسترش قدرت و نفوذ خود هستند.

اوضاع ایران عمدتاً توسط روندهایی که در جهان حاکم است شکل می‌گیرد و جدا از آن نیست. انسجام قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی به هم خورده و هم‌زمان پس‌لرزه‌های خیزش فرودستان در دی ماه ۹۶ ادامه دارد و همراه با امواج اعتراضات و اعتصابات و تظاهرات از سوی جنبش کارگری، معلمان و بازنشستگان، زنان خیابان انقلاب، کشاورزان اصفهان و مردم خوزستان، حکومت ایران را به طور جدی با امکان و پتانسیل فروپاشی اقتصادی و اجتماعی یا خیزش‌ها و جنبش‌های وسیع‌تر توده‌ای روبه‌رو کرده است. تا جایی که تعدادی از مسئولین و کار به دستان امنیتی جمهوری اسلامی از هر دو جناح حاکم، از خطر فروپاشی یا سرنگونی و

این یا آن شاخه صنعتی یا وصول مطالبات و طلب‌های سپرده‌گذاران بانک‌ها و غیره قابل حل باشد. بحران فقر و بیکاری به اشکال مختلف ادامه پیدا می‌کند و هر روز تعداد بیشتری از توده‌های مردم در سراسر جهان را به سمت گرسنگی و فلاکت می‌برد، حتی اگر «من»، «خانواده من» و «کشور من» به طور موقت از پیامدهای مستقیم و غیرمستقیم آن در امان باشیم! مبارزه با طوفان‌های ویرانگر پیش رو را نمی‌شود با افق محدود منافع یا هویت بخشی از جامعه (مانند جنبش زنان، جنبش ملل تحت ستم که هر یک جداگانه برای حقوق خود مبارزه می‌کنند) پیش برد. استثمار و ستم نظام سرمایه‌داری، یک پدیده جهانی و سراسری است و راه حل آن هم یک راه حل است که جبهه‌های نبرد گوناگون دارد و این جبهه‌های نبرد باید به این راه حل جامع خدمت کنند.

یک جبهه مهم از مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و باز کردن راه انقلاب کمونیستی در ایران، مبارزه ضد امپریالیستی است. این مبارزه امروز به طور مشخص، باید در حمایت از جنبش ضد فاشیستی گسترده‌ای که در ایالات متحده آمریکا تحت رهبری حزب کمونیست/انقلابی (revcom.us) و با شعار «به نام بشریت، به یک آمریکای فاشیست تن نمی‌دهیم» (refusefascism.org) به راه افتاده، متمرکز شود.

کدام انقلاب؟ کدام رهبری؟

اوضاع بسیار سیال و غیرقابل پیش‌بینی است اما درک علمی از این که «معضل چیست» با قطعیت بسیار بالایی به ما می‌گوید: «تنها راه نجات انقلاب کمونیستی است». ما کمونیست‌ها منافع کل بشریت را نمایندگی کرده و برای آن می‌جنگیم. این جنگ برای تغییر جهان را بر پایه علم کمونیسم و نه توهّمات بورژوا دموکراتیک پیش خواهیم برد. مقصود ما از انقلاب کمونیستی و علم کمونیستی، محتوایی است که توسط باب آواکیان در سنتز نوین کمونیسم فرموله شده و نه هر روایتی از کمونیسم یا به نام کمونیسم. امروز برای تدارک چنین انقلابی در ایران، هیچ کاری مهم‌تر از آن نیست که بخش بزرگی از کارگران مبارز، زنان شورشگر، مردم ملل تحت ستم (کرد، عرب، بلوچ، ترک، افغانستانی، ترکمن و...) به علم رهایی‌بخش کمونیسم نوین و نقشه راه حزب ما برای انجام چنین انقلابی در ایران دست پیدا کنند. بدون این کار و گسترش شمار هر چه بیشتر کمونیست‌ها، رهبری انقلاب کمونیستی و ستون فقرات پیش برنده چنین انقلابی ساخته نخواهد شد.

مهم‌ترین کارزار توده‌ای که امروز باید در دستور کار ما کمونیست‌های انقلابی باشد، کارزار گسترش آگاهی در مورد کمونیسم نوین و انقلاب کمونیستی در ایران است. به این منظور تبلیغ و ترویج و سازمان‌دهی در سطح جامعه و حول سنتز نوین کمونیسم و آثار باب آواکیان (به ویژه کتاب کمونیسم نوین) و اسناد پایه‌ای حزب مانند *مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران* (مصوب بهمن ۱۳۹۶) و *سند پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران* (در دست انتشار) جایگاه مرکزی دارند. نیروهای پیشرو و نسل جدیدی از کمونیست‌ها لازم است که متعهد به این علم باشند تا بتوانند اوضاع را درک کنند و با کار و تلاش سخت، شرایط را طبق هدف استراتژیک انقلاب کمونیستی تغییر دهند.

این سؤال را باید پیش روی فعالین آگاه و پیشگامان جنبش کارگری قرار دهیم: شعار «کارگران جهان متحد شوید» در کجای مبارزات جاری قرار دارد؟ آیا واقعاً مشکل طبقه کارگر حل می‌شود اگر افقی پایین‌تر از این شعار و این انقلاب را پیش بگذاریم؟ انترناسیونالیسم پرولتری در مورد کارگران افغانستانی به عنوان تحتانی‌ترین و تحت ستم‌ترین قشر طبقه کارگران ایران چه معنایی دارد و آن‌ها در کجای این مبارزات قرار گرفته‌اند؟ موضع کارگران معترض نسبت به موقعیت زنان کارگر و به طور کلی مسئله ستم بر زن در جمهوری اسلامی و ستم مضاعف نسبت به زنان کارگر چیست؟ ربط بی حقوقی و گرسنگی کارگران و خانواده‌هایشان با مسئله جنایات جمهوری اسلامی در سوریه و عراق، روند شتابان بحران کم‌آبی و محیط زیست در ایران، سرکوب سیاسی مخالفین حکومت چیست؟ مسئله حتی فقط این نیست که چنین سؤال‌ها، آگاهی و مباحثی را به درون جنبش کارگری یا جنبش زنان و دیگر عرصه‌های مبارزه در سطح جامعه ببریم که باید برد. مسئله اساسی این است که در رویارویی با وضعیت حادی که از دل تشدید تضادهای داخلی و بین‌المللی به وجود می‌آید و پیش از رسیدن به نقطه انفجار، باید رهبری کمونیستی برای هدایت انقلاب را تقویت کرد و گسترش داد. حتی به کسانی که کمونیست نیستند و با افقی کمتر از انقلاب کمونیستی به ضدیت با نظام سرمایه‌داری و پیامدهای مختلف آن کشیده شده‌اند باید گفت تنها راه نجات از طوفان‌های محتمل آینده، نقشه راه و جامعه‌ای است که این حزب پیش گذاشته است.

مسئله اساسی این است که در رویارویی با وضعیت حادی که از دل تشدید تضادهای داخلی و بین‌المللی به وجود می‌آید و پیش از رسیدن به نقطه انفجار، باید رهبری کمونیستی برای هدایت انقلاب را تقویت کرد و گسترش داد. حتی به کسانی که کمونیست نیستند و با افقی کمتر از انقلاب کمونیستی به ضدیت با نظام سرمایه‌داری و پیامدهای مختلف آن کشیده شده‌اند باید گفت تنها راه نجات از طوفان‌های محتمل آینده، نقشه راه و جامعه‌ای است که این حزب پیش گذاشته است.

بیش از یک صد سال پیش ولادیمیر لنین در آستانه جنگ جهانی اول نوشت: «طبقه ستم‌کشی که برای آموختن طرز استفاده از اسلحه و به دست آوردن آن نکوشد فقط شایسته آن است که با وی همانند برده رفتار کنند. . . . در هر جامعه طبقاتی اعم از این که بنایش بر بردگی یا سرواژ باشد و یا مانند امروز بر کار مزدوری، در هر حال طبقه ستمگر مسلح است. . . شعار ما باید: تسلیح پرولتاریا برای پیروزی بر بورژوازی، سلب مالکیت از آن و خلع سلاح آن باشد». پیش گذاشتن هر درک دیگری از معنی و جایگاه اول ماه مه، پرهیز از واقعیت و پشت کردن به ضرورت تغییر انقلابی اوضاع است. این گفته باب آواکیان یک اصلی پایه‌ای انقلاب پرولتری است که: «ما نیاز به انقلاب داریم. هر چیز دیگر در تحلیل نهایی یاوه است. این به معنای آن نیست که ما در مبارزات گوناگونی که کمتر از انقلاب هستند با مردم متحد نمی‌شویم. مسلماً متحد خواهیم شد. اما ارائه هر نوع راه‌حل دیگر برای این مسائل و جنایات بزرگ، مسخره‌بازی است». آینده از آن مردمی است که از خیز برداشتن برای جهش‌های بلند به سوی رهایی، هراس ندارند! زنده باد انقلاب، زنده باید کمونیسم! پیش به سوی سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران! ●

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۷ / اول ماه مه ۲۰۱۸

حقیقت و انقلاب با کمونیسم نوین

درباره کتاب کمونیسم نوین اثر باب آواکیان

هدف انقلاب و کمونیسم حرکت کرد؟» به وجود آورده است. اساسی ترین و حیاتی ترین جنبه سنتز نوین، تکامل و سنتز بیشتر کمونیسم به مثابه یک رویکرد و روش علمی است و کاربرد پیوسته این روش و رویکرد علمی برای درک هر جنبه از واقعیت به طور عام و به طور خاص در رابطه با مبارزه انقلابی برای سرنگونی و ریشه کن کردن همه نظام‌ها و روابط استثمار و ستم و پیشروی به جهان کمونیستی، است. تمام عناصر مرکزی و اجزاء حیاتی این سنتز نوین بر بستر این رویکرد و روش کیفیتاً تکامل یافته کمونیسم، قرار می‌گیرند و به آن اتکا دارند.

تأکید و پافشاری حزب ما بر واقعیت سنتز نوین کمونیسم و نقش باب آواکیان در معماری آن، تکرار آیین‌وار «یک باور» نیست. بلکه فراخوانی است درباره یک تفکر رهایی بخش علمی، در مورد واقعیات جامعه بشری و تئوری و راه کمونیستی در مسیر رهایی بشریت. تغییر رادیکال نظام سرمایه‌داری نیازمند رویکرد علمی ماتریالیست دیالکتیکی و علم کمونیسم است. چرا که بدون درک واقعیت نمیتوان آن را تغییر داد و واقعیت، چیزی نیست که خود را در سطح نشان می‌دهد و برای درک آن علم و رویکرد علمی برای شناختن قوای محرکه و علل درونی‌اش لازم است. اهمیت سنتز نوین کمونیسم و آواکیان در همین است. همان‌طور که اهمیت مارکسیسم و مارکس و لنین و مائو در پایه‌گذاری و تکامل این علم چنین بوده است.

سنتز نوین کمونیسم، افکاری جدا از واقعیت عینی نیست. بلکه تجربه‌هایی از واقعیت و دستیابی به آن از طریق اتخاذ و کاربرد روش و رویکرد علمی است. این‌ها صرفاً افکار «ما» در مقابل افکار «دیگران» نیست. بلکه حقایقی است که صحت آن به لحاظ علمی قابل اثبات است و واقعیت عینی (مشخصاً واقعیت عینی جامعه بشری) را برحسب علل درونی، قوای محرکه، جاده‌های تغییر وضع کنونی بازتاب می‌دهند. در مقابل سنتز نوین، طیف وسیعی از اندیشه‌ها و باورهای مدعی علمی بودن، مارکسیستی و انقلابی بودن قرار دارند که به این علت که قدرت درک و تشریح واقعیت و نتیجتاً نشان دادن راه تغییر واقعاً انقلابی را ندارند، افکار درستی نبوده و قادر به تغییر انقلابی جهان نیستند. به همین

علت امروزه کمونیست بودن و پیشاهنگ رهایی مردم و انقلاب کمونیستی بودن به طور عینی در گروهی فهم و پذیرش و به کار بردن سنتز نوین کمونیسم و باب آواکیان است. این امر برای رهایی چند میلیارد انسان در سراسر کره زمین از شر فقر و جنگ و تبعیض و ستم و بهره‌کشی، یک ضرورت عاجل است.

خواندن این کتاب، درگیر شدن با مباحث و مسائل آن و تأمل پیرامون وجوه مختلف بحث‌های آن را به همه علاقه‌مندان به رهایی انسان‌ها و انقلاب کمونیستی پیشنهاد می‌کنیم. به حول خواندن، بحث کردن و تبلیغ و ترویج این کتاب باید محافل مطالعاتی متعدد شکل گرفته و نسل جدیدی از کمونیست‌های انقلابی پرورش یابند و پای در میدان برای به راه انداختن موج نوین انقلاب‌های کمونیستی بگذارند. ●

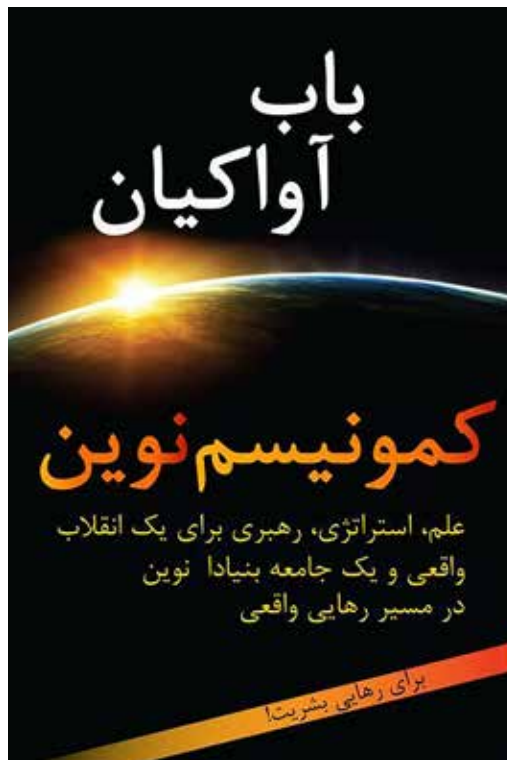
ترجمه فارسی کتاب کمونیسم نوین با همت کمیته ترجمه و انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائویست) به مناسبت اول ماه مه سال ۲۰۱۸/۱۳۹۷ منتشر شد. انتشار این کتاب قطعاً کمک مهمی به جنبش کمونیستی ایران و افغانستان است و افق نوینی از علم و انقلاب کمونیستی برای رهایی را پیش چشم کمونیست‌ها و انقلابیون ایران و توده‌های مردم ترسیم خواهد کرد.

نسخه اصلی کتاب به زبان انگلیسی و توسط انتشارات Insight Press در سال ۲۰۱۶ در شیکاگوی ایالات متحده در ۴۲۴ صفحه به چاپ رسید. کتاب، متن پیاده شده سخنرانی باب آواکیان در آغاز کنفرانس اعضا و هواداران حزب کمونیست انقلابی، آمریکا (RCP, US) در تابستان ۲۰۱۵ است که روی وبسایت این حزب (revcom.us) نیز قرار گرفت. آر. سی. پی کتاب را به زبان اسپانیولی نیز ترجمه و منتشر کرده است و ترجمه ترکی استانبولی آن نیز در دست تهیه و انتشار است. امید است این کتاب به زبان‌های دیگر دنیا و از جمله زبان توده‌های مردم در خاورمیانه ترجمه و منتشر شود.

کتاب دارای چهار بخش اصلی و دو پیوست است. هر بخش به یک موضوع مشخص اختصاص دارد. معرفت‌شناسی و روش و رویکرد علمی موضوع بخش اول است. ماهیت و چیستی سوسیالیسم و کمونیسم موضوع بخش دوم است. بخش سوم به استراتژی انقلاب و مفاهیم مرتبط با آن اختصاص دارد و بحث پیرامون رهبری کمونیستی در بخش چهارم مطرح شده است. پیوست‌ها به رؤس کلی سنتز نوین کمونیسم و چهارچوبه و راهنما برای مطالعه بیشتر اختصاص پیدا کرده است.

این کتاب دو ویژگی مهم دارد: نخست اینکه یک دایره‌المعارف جامع و زنده از مباحث سنتز نوین در حوزه‌های مختلف این علم یعنی معرفت‌شناسی علمی، دولت و جامعه سوسیالیستی و کمونیستی، استراتژی و راه انقلاب و رهبری آن است. دیگر اینکه یک سند آموزشی و مطالعاتی ارزشمند، دقیق، روان و قابل فهم برای توده‌های مختلفی است که خواهان انقلاب و تغییر جهان هستند. این کتاب را باید وسیعاً به دست کسانی که نیاز عاجل به تغییر انقلابی جامعه و جهان دارند رساند.

توده‌های مردم مرتباً علیه شرایط ستمگرانه زندگی‌شان و علیه تحمیل کنندگان این شرایط به پا می‌خیزند. ولی بدون تئوری علمی و رهبری متکی بر تئوری علمی، مبارزات ستم دیدگان در محدوده نظامی که سرچشمه شرایط ستم و استثمارشان است محصور می‌شود و خوف و خفتی که بر توده‌ها سایه افکنده پایان نمی‌گیرد. سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان، درک علمی و رویکردی که توده‌های تحت ستم برای انجام انقلاب به آن نیاز دارند را نمایندگی می‌کند. انقلابی را تجسم می‌بخشد که توده‌های تحت ستم توسط آن، خود و نهایتاً کل بشریت را رها خواهند کرد. انقلابی که هدف نهایی‌اش جهان کمونیستی است. باب آواکیان طی سی سال کار فکری و سیاسی با تدوین سنتز نوین کمونیسم، درک پیشرفت تری را نسبت به تئوری کمونیستی پیشین در مورد اینکه «انقلاب و کمونیسم درباره چیست و چگونه باید به سمت



یک سند انترناسیونالیستی؛ درباره گروه مانیفست کمونیسم انقلابی در اروپا

استراتژیک ما تأثیرات تعیین کننده دارد و بر روی هر جنبه از پراتیک ما باید تأثیر بگذارد و باید بتوانیم نشان دهیم که چگونه و کجا تأثیر می‌گذارد.

این واقعیت را باید به رسمیت شناخت که میان واقعیت سنتز نوین و کیفیت ما شکاف هست. ما هنوز به مقدار زیاد یک پیمان در سنتز قدیم است. اکثر ما هنوز قدرت فکری مان را از سنتز قدیم می‌گیریم. گسست از سیستم فکری که با آن تعلیم یافته‌ایم سخت است و افراد با چسبیدن به آن ساختارهای فکری سمج قادر به جهش به سنتز نوین نخواهند بود. هر رفیقی باید از خود بپرسد و تأمل کند که: فکر کنونی من با گذشته چه تمایزات کیفی دارد؟ اگر نتوانیم این تمایز کیفی را نشان دهیم به معنای آن است که تمایز کیفی موجود نیست. مسئله به همین سادگی است. نمی‌توان چیزهایی از سنتز نوین را وام گرفت و به سنتز قدیم پیوند زد. زیرا محصول این پیوند همان سنتز قدیم می‌شود. در این مورد می‌توان مثالی تاریخی زد. در گذشته اتحادیه کمونیست‌ها، با زائده‌های تفکرات انترناسیونال سوم (کمینترن تحت رهبری استالین) تسویه حساب نکرد و بخش بزرگی از تفکرات انترناسیونال سوم، به ویژه در عرصه متدولوژی را با خود حمل می‌کرد. در واقع بسیاری از اختلاف‌های ما در گذشته ربط به این داشت که در درک از مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم ناموزونی بسیار داشتیم. در دوره بازسازی اتحادیه کمونیست‌های ایران و تشکیل اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) نیز با کمک رفقای بین‌المللی و نقد آن‌ها به انحرافات اپورتونیسم راست در اتحادیه، از اشتباهات گذشته گسست کردیم. نگاهی به سند با **سلاح نقد** و همچنین **چهار مقاله فلسفی در پرتو نقد خط راست اتحادیه کمونیست‌ها** مسئله را روشن می‌کند. ما بدون این گونه گسست‌های فکری و خطی که از «بیرون» و از طریق جنبش بین‌المللی کمونیستی به ما داده شد، نمی‌توانستیم در جاده کمونیسم و انقلاب کمونیستی باقی بمانیم. امروزه هم بدون این که واقعاً سنتز نوین کمونیسم را درک کنیم، در هر قدم از مبارزه‌مان با مشکل برخورد می‌کنیم. چون متدولوژی‌مان در درک معضله‌ها و راه‌حل‌ها اشکال دارد. اگر این مسئله را خوب درک نکنیم، خودمان و توده‌ها را فریب داده و به جای پیشاهنگ آینده بودن، قطعاً یک چیز دیگر خواهیم شد.

شکافی که از آن صحبت شد چیز عجیبی نیست و در همه علوم اتفاق می‌افتد، اما برای دیدن این معضل، نیازمند درک و رویکرد علمی به مسائل هستیم. اگر بخواهیم دنیا را تغییر دهیم، باید از مارکسیسمی که ارتباطش با واقعیت مادی قطع شده و به همین علت در احتضار است، گسست و به کمونیسم نوین جهش کنیم. اتخاذ رویکرد استراتژیک به انقلاب بدون این گسست و جهش ممکن نیست.

این یک معضل خطی عمومی است و مختص به ما نیست. دنیا بیشتر از هر چیز به انقلاب کمونیستی نیاز دارد و برای جواب به این ضرورت پیشرفته‌ترین راه حل موجود است. اما میان این راه حل و درک و به کار بستن آن، شکاف وجود دارد. آر. سی. ام. جی خود را مصروف بستن این شکاف در میان پیروان سنتز نوین در اروپا کرده است. کیفیت و **آتوربته آن را باید به رسمیت شناخت** و به بیشتر شدن کیفیت و کمیت آن خدمت کرد. بر اساس چنین تحلیلی از واقعیت، مأموریت اصلی آر. سی. ام. جی حل مسائل پراتیک نیست. گرچه درگیر پراتیک نیز خواهد شد و طرفداران سنتز نوین در اروپا را بر بستر دخالت گری در اوضاع و جنبش‌ها یا راه انداختن جنبش حول بحران مهاجرت، با سنتز نوین تعلیم خواهد داد و در این چارچوب نیروهای جدید تولید خواهد کرد.

گروه مانیفست کمونیسم انقلابی در اروپا (آر. سی. ام. جی) (Revolutionary Communist Manifesto Group)، در سال ۲۰۱۶ با مشارکت حزب کمونیست ایران (م. ل. م) و رفقای پیرو سنتز نوین کمونیسم در اروپا، تجدید سازمان دهی شد. این گروه چند سال پیش از آن توسط عده‌ای از رفقای بین‌المللی حول دفاع و تبلیغ و ترویج سنتز نوین کمونیسم تشکیل شده بود. بر این پایه هر ساله کنفرانس‌های سیاسی و تئوریک برگزار می‌کرد که رفقای حزب ما نیز در آن شرکت می‌کردند. در کنفرانس سالانه سال ۲۰۱۶ بحث و مبارزه مهمی حول «شش مصوبه کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا» (منتشر شده در حقیقت شماره ۷۸) در گرفت و در اتحاد فکری و وحدت اراده طرفداران سنتز نوین در اروپا جهشی به وجود آمد. پس از آن با هدف استمرار بخشیدن به این مبارزه و ایجاد مرکزی برای پیشبرد این مبارزه و هم زمان تبلیغ و ترویج و سازمان دهی انترناسیونالیستی حول سنتز نوین کمونیسم، آر. سی. ام. جی با مشارکت حزب کمونیست ایران (م. ل. م) تجدید سازمان دهی شد.

در زیر گزیده و ویرایش سندی را که طبق رهنمود کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م. ل. م) در تشریح اهداف آر. سی. ام. جی برای فعالین این حزب در اروپا نگاشته شد را می‌خوانید. اگر چه این مطلب برای فعالین حزب در اروپا نوشته شده اما دارای خطوط جهان شمول است که درک آن برای همه فعالین حزب در هر کجا که هستند مهم است.

بخش اول: شکاف میان کمونیسم نوین و درک کسانی که خود را پیرو آن می‌دانند

... معضل بزرگی در میان کمونیست‌ها وجود دارد. این معضل به طور موجز و مختصر این است: **کمونیسم نوین** تولید شده است اما میان واقعیت آن و کسانی که خود را پیرو آن می‌دانند شکاف بزرگی موجود است. وجود چنین شکافی طبیعی است. زیرا وقتی در یک علم، تکامل کیفی صورت می‌گیرد باید برای فهمیدن و فهماندن آن مبارزه کرد. ساختارهای فکری قدیم، موانع سختی در درک گسست‌های علمی نوین هستند و هرگز به سادگی نمی‌توان صرفاً از ساختارهای فکری قدیم و درک‌های پراتیکی کهنه به درون تئوری و پراتیک جدید «لغزید». هدف اصلی آر. سی. ام. جی، کمک به حل این معضل در تئوری و پراتیک است و فعالین حزب ما در اروپا، فقط با جذب کیفیت آر. سی. ام. جی یعنی سنتز نوین کمونیسم می‌توانند به اهداف پراتیکی آن نیز خدمت کنند. کمونیسم نوین، بزرگ‌ترین تحول در علم کمونیسم از زمان مائوئیسم است و یک تضاد تاریخی را در بدنه مارکسیسم حل کرده است. بنابراین انقلابی در فکر و شناخت بشر است. از همین رو به واقع در پیچه‌های تازه‌ای را به روی ما که در کار تغییر جهان هستیم باز می‌کند. هم صحنه سیاسی را عمیق‌تر نشان می‌دهد و هم راه تغییر آن را. درک این تحول نیازمند مبارزه و تلاش متمرکز جمعی در سطح بین‌المللی است.

سنتز نوین، خط تمایز میان مارکسیسم و رویونیسم است و این تمایز در پراتیک نیز خودنمایی می‌کند. **سنتز نوین کمونیسم، مفاهیم قبلی ما در مورد پراتیک انقلابی را به کلی عوض می‌کند.** وقتی می‌گوییم «بدون درک و دفاع و به کار بستن سنتز نوین کمونیسم نمی‌توان کمونیست انقلابی بود» به معنای آن است که این کمونیسم نوین در سیاست‌های فوری و جهت‌گیری

بخش دوم: فاکتور کوچکی که می‌تواند تسریع‌کننده تحول بزرگی شود

آر. سی. ام. جی برای کمک به تشکیل احزاب کمونیست در اروپا تشکیل نشده است، بلکه می‌خواهد به این تضاد پاسخ دهد که کمونیسم نوین به وجود آمده است و هر تحول و دگرگونی دیگری وابسته به آن است که کمونیسم نوین در دست گرفته شود، اما نیروهای اندکی آن را می‌شناسند و نیروهای خودمان هم آن را خوب درک نمی‌کنند و به کار نمی‌برند. در اکثر نقاط دنیا هیچ نیروی متشکلی وجود ندارد که برای کمونیسم نوین بجنگد و آن را راهنمای انقلاب‌های موج نوین کند. بیان تشکیلاتی کمونیسم نوین بسیار ضعیف است. اروپا هم از این وضعیت مستثنا نیست. حتی در آمریکا این تضادی جدی است. آمریکا یک کشور ۳۰۰ میلیون نفری است و اکثریت کسانی که وارد میدان مبارزه شده‌اند حتی اسم آواکیان را هم نشنیده‌اند و یا اگر هم شنیده‌اند بسیار تحریف شده شنیده‌اند.

جدیدی از جوانانی که با کمونیسم نوین آموزش دیده‌اند را تولید کنیم. و برای این که بتوانیم با این خط تعلیم دهیم باید شیوه تفکر و خط خودمان را هم مرتباً زیر و رو کنیم. اگر این روش را در پیش بگیریم، معضل «سال‌ها کار کردیم ولی چیزی حاصل نشد» به مقدار زیادی حل می‌شود چون معضل عمده این بوده است که سال‌ها با خطی کار کرده‌ایم که در واقع هدف کمونیسم در آن گم بود و مارکسیسم در آن قدرتی نداشت. حالا با کمونیسم نوین شانس آن را داریم که در این وضعیت تکان مهمی ایجاد کنیم. البته انتظار فرمول معجزه‌آسایی برای این که بتوانیم انقلاب را «سراسرتر» از این‌ها پیش ببریم، نباید داشت.

بخش سوم: گسل چیست؟ و فعالیت حول گسل مهاجرت در اروپا

پس از تشکیل آر. سی. ام. جی یک گسل مهاجرت در اروپا به وجود آمد



فعالین آر سی ام جی در تظاهرات ضد نشست G20 در هامبورگ ۲۰۱۷

که آیینۀ تمام نمای جهان امپریالیستی است و گسل زنان نیز با آن ترکیب شده است. در مقابل این وضعیت یک جنبش فاشیستی تحت رهبری بورژوازی امپریالیستی سربلند کرده و زیر فشار اوضاع، نرم‌های بورژوا دموکراتیک در حال فروپاشیدن هستند. کلیت این وضعیت مرتباً لایه‌های جدیدی از مردم را در اروپا به صحنه سیاسی می‌راند و سؤال‌های بزرگی را در ذهن آن‌ها مطرح می‌کند.

آواکیان در کتاب کمونیسم نوین می‌گوید: اگر صدها نفر داشته باشیم که با درک سنتز نوین کمونیسم آموزش ببینند، تغییر بزرگی در شرایط به وجود می‌آید. او این نکته را در مورد آمریکا می‌گوید اما در مورد کل جهان از جمله حزب خودمان صدق می‌کند. دقت کنیم که نمی‌گویید میلیون‌ها نفر، می‌گویید صدها نفر و صدها نفر بیشتر از پنج نفر است! در هر جا و به هر اندازه که افرادی با این خط تعلیم یافته باشند، شرایط آن بخش زیر و رو می‌شود. برای همین باید نیروی کوچک و اولیه‌مان را واقعاً صرف آن کنیم که مرتباً لایه‌های

اگر با خط صحیح وارد کنش با اوضاع کنونی بشویم، بهترین آدم‌هایی که در این گسل‌ها به میدان می‌آیند را می‌توانیم جذب کنیم. قبل از فکر کردن در مورد میلیون‌ها نفر، باید آن تعداد محدودی که می‌توانند راهگشا باشند را جذب و سازمان‌دهی کرده و آموزش دهیم. رهبری کردن میلیون‌ها نفر یک کار است و تولید قشری که بتواند میلیون‌ها نفر را رهبری کند یک کار دیگر است. تضاد عمده کار ما دومی است. یعنی در پیش برد مبارزات پراتیک، جهت عمده عبارت است از جذب و تعلیم افراد به کمونیسم نوین و متشکل کردن آن‌ها در حزب یا در آر. سی. ام. جی. در انجام این وظیفه، مبارزه فکری اهمیت تعیین کننده دارد. این که تئوری جلوتر از پراتیک حرکت می‌کند، بخشی از واقعیت مادی است و صرفاً تراوشات ذهنی یا سلیقه ما نیست.

یکی از مبارزات درونی آر. سی. ام. جی درک اهمیت کار با روشنفکران بوده است. انقلاب همیشه نیاز به جذب عده‌ای روشنفکر دارد اما در حال حاضر نداشتن قشری از روشنفکران پیشرو، تبدیل به یک معضل حاد برای جنبش کمونیستی شده است. در واقع این مشکل و معضل، یکی از ویژگی‌های اوضاع است. روشنفکران مهم هستند چون نقش تئوری را می‌فهمند و برای رهبری توده‌ها و هر جنبشی باید عده‌ای از آن‌ها را داشته باشیم. اما از طرف دیگر همواره پر از ایشکال هستند و برای تغییر فکشان باید مبارزه کرد. نه به این قشر و نه هیچ قشر دیگری نمی‌توانیم بگوییم «همین‌طور که هستید بیاید» بلکه نیاز هست که با آن‌ها کلنجر فکری برویم و اندیشه‌ها و ارزش‌هایشان را تغییر دهیم. برای انجام این وظیفه، خودمان باید تئوری کمونیسم نوین را عمیق درک کنیم و به طور زنده به کار بندیم. وقتی این کار را بکنیم دریچه‌های آگاهی را به روی مردم باز می‌کنیم. اگر تئوری‌مان درست نباشد یا کم عمق باشد یقیناً فکشان با تئوری‌های رایج در فضای جنبش سیاسی قاطی می‌شود. مسلماً با افکار مغشوش که از هر جریان فکری یک قطعه در آن می‌توان یافت، نمی‌توان کسی را کمونیست کرد.

اهمیت گسل‌ها در انجام وظیفه شناسایی افراد پیشرو و جذبشان به کمونیسم نوین، در این است که از طریق تضادهای فشرده شده در گسل‌ها می‌توان چشم بسیاری را به این علم و بدیل انقلاب کمونیستی باز کرد. پس باید حول این گسل‌ها فعال بود اما هدف را گم نکرد.

گسل چیست؟ گسل یا خط زلزله، تومور تضادهای اجتماعی است و وجودش اعلام می‌کند جامعه به طور بنیادین باید عوض شود. گسل به معنای آن نیست که جامعه حتماً و الزاماً از این خط زلزله شکاف بر می‌دارد. جامعه می‌تواند از گسلی که مهم‌ترین گسل اجتماعی که ما به طور علمی شناسایی کرده‌ایم، شکاف بر ندارد. گسل به معنای آن نیست که یک ارتش انقلابی در یک طرف جمع می‌شود که به ارتش ضدانقلابی که در طرف دیگر است، مصاف بدهد. اما

اهمیت گسل در آن است که به فعالیت‌های زیادی پا می‌دهد و مسائل مهمی را در رابطه با ماهیت جامعه وسط می‌کشد و تبدیل به مشغله فکری مردم می‌کند. اهمیت گسل خیلی بیشتر از موضوع و قشر اجتماعی مستقیماً مرتبط با آن است. نکته دیگر این است که هر گسلی در خط مستقیم تکامل پیدا نمی‌کند و ممکن است با یک گسل دیگر ترکیب شود.

فعالیت حول گسل مهاجرت با یک تحلیل پایه‌ای شروع شد. **گسل مهاجرت بازتاب گسل میان ملل ستم‌گر و ملل تحت سلطه است.** حول این گسل، پیشروانی به حرکت در آمده‌اند که مهاجر نیستند. وقتی گسلی دهان باز می‌کند نیروهای مختلفی در آن درگیر می‌شوند. لزوماً خود مهاجرین قشر پیشروی آن نیستند و این‌طور نیست آن‌ها که از مدیران می‌آیند پرولتراهای «واقعی» هستند. ما باید به همه (مهاجر و غیر مهاجر) نشان دهیم که این جامعه باید عوض شود و تنها راهش انقلاب کمونیستی است. باید پیشروانی را که این گسل به میدان آورده حول این ضرورت آگاه و بسیج کنیم. وسط کشیدن ضرورت

انقلاب کمونیستی در جنبش مهاجرت، سکتاریسم نیست. اگر عمیقاً درک کنیم که این شکاف، بازتابی از شکاف میان ملل امپریالیستی و ملل تحت سلطه در ساختار نظام جهانی سرمایه‌داری است و نظام سرمایه‌داری مرتباً آن را بازتولید کرده و خواهد کرد، آن وقت می‌توانیم عمیقاً درک کنیم که تنها راه حل چیست و به طور واقعی و زنده می‌توانیم جلوی توده‌ها بگذاریم و بگوییم، فقط با انقلاب کمونیستی می‌توانیم شکاف میان آن‌ها که از مدیران می‌آیند و مردم اینجا را از بین ببریم. پیشروان هر گسل اجتماعی را با نشان دادن راه حل واقعی آن می‌توان شناسایی و جذب کرد و اگر نه مرتباً دور خود چرخیده و وقت و انرژی محدودمان را هدر خواهیم داد. کار روی بحران مهاجرت به معنای تمرکز کارمان در میان پناهنده‌ها نیست. همان‌طور که در بالا آمد گسل یا خط زلزله، کل یک جامعه را تحت تأثیر قرار داده و آن را پولاریزه می‌کند. کسانی را وارد زندگی سیاسی می‌کند و برایشان سؤال‌هایی مطرح می‌شود که قبلاً مطرح نبود و اصلاً به آن‌ها فکر نمی‌کردند. بنابراین برای پناهنده‌ها نباید «سیاست هویتی» درست کرد. این همان گرایش غلطی است که در رابطه با زنان یا قشرهای تحت ستم هر گسل اجتماعی دیگر می‌توان دچارش شد.

نباید به پناهنده‌ها به عنوان یک سوژه انقلاب جسمیت بخشید. مسئله گسل مهاجرت بسیار وسیع‌تر از کار با پناهنده‌ها است.

همان‌طور که گفته شد هر گسلی در خط مستقیم تکامل پیدا نمی‌کند. به طور مثال امروز برخورد به گسل مهاجرت بدون بسیج توده‌ای علیه جنبش فاشیستی ممکن نیست. این نشان می‌دهد که یک گسل می‌تواند تسریع‌کننده گسل‌های دیگر شده و با هم ترکیب شوند و صحنه سیاسی را چندوجهی کنند. دیدن این واقعیت در ترکیب با داشتن تحلیل صحیح از گسل، (که گسل نشانه مهمی در وضعیت جامعه است و نه صرفاً وضعیت آن قشری که تحت ستم آن گسل است) در تدوین سیاست‌های مبارزاتی تعیین کننده است. اما درک این



پوسترهای رفیوز فاشیسم به زبان‌های مختلف

واقعیت وابسته به آن است که روش ماتریالیست مکانیکی را کنار بگذاریم و از روش سنتز نوین استفاده کنیم. در غیر این صورت سیاست‌های مبارزاتی عقب مانده و راست جلو خواهیم گذاشت.

همان طور که گفتیم مهم‌ترین مبارزه خطی که مرتباً سربلند خواهد کرد این است که دو وظیفه (تبلیغ و ترویج و سازمان‌دهی حول کمونیسم نوین و دخالت‌گری در گسل‌ها) را چگونه هم زمان پیش ببریم و کدام یک جهت عمده است که به دیگری باید افق و جهت بدهد. قصد پروژه گسل مهاجرت این نیست که یک جنبش پناهندگی ضد امپریالیستی راه بیندازیم و کمونیسم نوین را در جای دیگری پیش ببریم. به هیچ وجه! چون کمونیسم نوین یعنی تشخیص این که معضل چیست و راه حل چیست. سنتز نوین بر بستر کنش و دخالت‌گری در کلیه گسل‌ها و هنگام دخالت‌گری در کلیه گسل‌ها باید به طور زنده و فعال حاضر باشد به این علت که بدون حضور آن در متن و بطن هر کاری که می‌کنیم، هیچ حرکت عادلانه‌ای را نمی‌توانیم تبدیل به حرکتی انقلابی و رادیکال کنیم.

تعیین کننده بودن خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح برای هر کاری، به همین معنا است. هر حرکتی دو نوع رهبری می‌تواند داشته باشد و غیر از آن ممکن نیست: رهبری با خط سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی و خرده بورژوازی یا رهبری با خط سیاسی و ایدئولوژیک پرولتری و کمونیستی. رهبری پرولتری به معنای آن نیست که غیر کمونیست‌ها نباید در این حرکت همراه ما باشند. اصلاً بدون آن‌ها هیچ حرکتی، فراگیر و توده‌ای نمی‌شود. اما برای این که آن‌ها را متحد کنیم نباید خط سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی و خرده بورژوازی جلو بگذاریم. برعکس! از طریق جلو گذاشتن سیاستی که از هدف نهایی ما سرچشمه گرفته، می‌توان و باید کسانی را متحد کرد که در رابطه با هدف نهایی با ما شریک نیستند.

بحث فاشیسم

یکی از مسائل خطی دیگر در آر. سی. ام. جی، بحث فاشیسم بود. با ظهور پدیده برگزیت و به قدرت رسیدن رژیم ترامپ/پنس مباحثی در مورد ماهیت آن درگرفت. یک خط تحلیلی و فکری نادرست این بود که خود بورژوازی این سیاست فاشیستی را اتخاذ کرده و حول آن همه جناح‌های بورژوازی، به اصطلاح اجماع دارند. این نوع گرایش را در گذشته در تحلیل‌های نشریه خودمان (نشریه حقیقت) هم در مورد اختلاف‌های درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی زیاد دیده‌ایم. در هر حال این خط تحلیلی گرایش به آن دارد که تضادهای درون بورژوازی را نبیند. اما بورژوازی «یک دست» نیست. بورژوازی جناح‌های مختلف دارد که در واکنش به معضلات سیستمشان می‌توانند سیاست‌های مختلف داشته باشند. آن‌ها در درک از این که معضلات چیست، می‌توانند دچار اختلافات جدی شوند. حتی اگر در این مورد اختلاف نداشته باشند می‌توانند در رابطه با راه حل، اختلاف داشته باشند و حتی برای پیشبرد راه حلشان نیازمند حذف یکدیگر باشند.

یک گرایش خطی و فکری دیگر در تحلیل از فاشیسم این بود که «خوب شد ترامپ پیروز شد چون بورژوازی پشت چهره اوپاما پنهان شده بود». این طرز تفکر دو اشکال دارد. یکم اینکه طرز تفکر غیر ماتریالیستی است. بورژوازی تصمیم نمی‌گیرد پشت چهره اوپاما پنهان بشود یا نشود. بلکه بین بلوک‌ها و جناح‌های مختلف این طبقه، دعوا و انشعاب هست. دوم این گرایش، به اشتباه فرض را بر آن می‌گذارد که دولت سرمایه‌داری همیشه «فاشیست» است و فقط بعضی وقت‌ها فاشیسم آن پوشیده است و بعضی وقت‌ها عریان.

دولت بورژوازی همیشه دولت دیکتاتوری طبقه بورژوازی است اما می‌تواند با رژیم دموکراسی بورژوازی یا فاشیستی اداره شود. از بعد از جنگ دوم به این سو کشورهای امپریالیستی با رژیم دموکراسی بورژوازی اداره شده‌اند اما اکنون بدیل رژیم فاشیستی در حال عروج است. عروج فاشیسم، ضرورت مبارزه با آن را به وجود آورده است. اما این ضرورت، هدف ما یعنی انقلاب کمونیستی را

تغییر نمی‌دهد. . . .

بی‌تردید نیروهای مختلفی مبارزه علیه عروج فاشیسم را با استراتژی دفاع از دموکراسی بورژوازی پیش خواهند برد و ممکن است در این مبارزه با برخی از آن‌ها هم پوشانی‌هایی داشته باشیم اما ما این مبارزه (و هر مبارزه توده‌ای ضروری حول گسل‌های اجتماعی) را به طور تبعی در استراتژی انقلاب کمونیستی مان ادغام می‌کنیم. به طور «تبعی» یعنی این که آنچه سیاست مبارزه ضد فاشیستی امروز (یا هر مبارزه دیگر) را تعیین می‌کند، هدف انقلاب کمونیستی ما و باز کردن راه برای آن است. پس مبارزه علیه فاشیسم را باید به گونه‌ای پیش برد که راه گشای بدیل واقعی و راه حل واقعی باشد. این دیالکتیک و رویکرد در رابطه با مبارزه علیه کلیه جنایات‌های سیستم و حول همه گسل‌ها صدق می‌کند.

نتیجه‌گیری

بر بستر فعالیت‌هایی که رفقای آر. سی. ام. جی پیش می‌برند و رفقای حزب ما هم بخشی از آن هستند، مبارزات تئوریک و پراتیک بسیار غنی جریان دارد. سیاست حزب ما این است که در نقاط مختلف، فعالین حزب با رفقای بین‌المللی وارد تشکیل واحدهای محلی آر. سی. ام. جی شوند. رفقا در برخی نقاط درگیر شده‌اند اما در نقاطی در مقابل این سیاست ایستاده‌اند. هرچند ناروشنی در مورد این که چرا باید درگیر این فعالیت شد نقش داشته است اما عمدتاً یک گرایش «استقلال» موجود است. ریشه این استقلال، اختلاف خط و جهان بینی است. بنابراین ضروری است که مبارزه‌ای در بگیرد. روشن است که اختلاف در خط سیاسی و ایدئولوژیک هست. اما این اختلاف باید به نفع خط صحیح حل شود و با درگیر شدن در آر. سی. ام. جی ما شانس آن را به خود می‌دهیم مسئله را به نفع کمونیسم نوین حل کنیم.

موضوع اصلی این است: بیایید بپرسیم آیا درگیر شدن در این پروسه به خود ما کمک می‌کند تا تبدیل به پیشاهنگان آینده بشویم و از خطر زانده گذشته شدن بپرهیزیم؟ آیا نیاز داریم وفاداری عمیقمان به آرمان‌های بزرگ رهایی بشریت را از زوال نجات داده و پایه‌های آن را محکم کنیم؟ با کمونیسم نوین درک ما از واقعیت و راه تغییر آن علمی‌تر و صحیح‌تر می‌شود. با کمونیسم نوین می‌فهمیم که درون واقعیت، رخداد‌های بی‌ترتیب (راندوم) هم هست. با کمونیسم نوین می‌فهمیم که مارکسیسم باید از علوم دیگر هم وام بگیرد اما چگونه؟ می‌فهمیم مارکسیسم خود را به یک میدان خاص محدود نمی‌کند، هرچند وظیفه‌اش میدان خاص است. رویکرد استراتژیک ما به انقلاب بدون درک عمیق این واقعیت که در همه نقاط جهان بدون استثناء در دوران گذر از عصر بورژوازی به کمونیستی هستیم امکان ندارد. اگر نتوانیم پراتیک‌هایمان را در این چارچوب تاریخی بگذاریم، نمی‌توانیم پراتیک انقلابی داشته باشیم. به راحتی می‌توانیم با روش‌ها و شیوه‌های تفکر غلط، سنتز نوین را تحریف کنیم.

رفقا! یک پروسه انقلاب در فکر در جریان است. این پروسه، پروسه‌ای پیچیده و غنی و رهایی‌بخش است و هیچ فرصتی را نباید از دست داد. اگر رفقای ما در اروپا تحت رهبری آر. سی. ام. جی در این پروسه درگیر شوند، مطمئناً در پیشبرد کلیه فعالیت‌های دیگر حزبمان جهش خواهند کرد. چرا که به کیفیت ما اضافه خواهد شد و روی کلیت حزب تأثیرات مثبت خواهد گذاشت. این کیفیت باعث تقویت تفکر استراتژیک کلیت حزب در رابطه با انقلاب می‌شود. ●

پی‌نوشت‌ها:

۱- هر دو سند در کتابخانه وب‌سایت حزب ما قابل دسترسی است.

پرونده ویژه فاشیسم



درباره گسترش فاشیسم در جهان

هفتاد و سه سال قبل ایتالیایی‌ها جسد بنیتو موسولینی را در میلان وارونه آویزان کردند و دو روز بعد هیتلر در مخفی گاهش خودکشی کرد. ده‌ها میلیون نفر در جنگ جهانی دوم جان باختند تا فاشیسم شکست خورد. اروپایی‌ها پس از جنگ ده‌ها سال کار «فرهنگی» کردند و پادمان‌ها و نمایشگاه‌هایی از کشتار میلیون‌ها یهودی توسط هیتلر (معروف به هولوکاست) بر پا کردند تا سدهای فرهنگی در مقابل «بازگشت» فاشیسم برپا کنند. فاتحین جنگ جهانی دوم به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، سازمان ملل و نهادهای مالی بین‌المللی و اتحاد‌های نظامی بین‌المللی مانند پیمان ناتو درست کردند تا مانع از جنگ جهانی دیگری شوند. وقتی

دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ فروریخت، بورژوازی بین‌المللی تلاش کرد روی سنگ حک کند که سرمایه‌داری یک سیستم «برتر» و خدشه‌ناپذیر است. در همین فاصله سرمایه‌داری افسار گسیخته‌تر از همیشه، نه فقط انسان‌ها را در مقیاس میلیاردی محکوم به فقر و ترور و جنگ‌های نیابتی کرد بلکه کل کره زمین و محیط زیست آن را جهش‌وار و تصاعدی نابود کرده است. اکنون بار دیگر از دل عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری هیولای فاشیسم سربلند کرده است. ورود یک تیم فاشیست مسیحی به کاخ سفید در رأس بزرگ‌ترین قدرت هسته‌ای جهان، نقطه عطفی در اوضاع بین‌المللی است. احزاب فاشیست به حکومت‌های مجارستان و لهستان انتخاب شده‌اند، حزب فاشیستی «آلترناتیو برای آلمان» (AFD) به حزب اصلی اپوزیسیون در پارلمان آلمان تبدیل شده است. در کشورهای جهان سوم، حکومت‌ها به الگوهای فاشیستی حکومت‌داری دست انداخته‌اند. برای مثال رژیم دوآرته (Rodrigo Duterte) در فیلیپین، رژیم مودی در هند و رشد دار و دسته فاشیست مسیحی در حکومت برزیل.^۱

رژیم ترامپ/پنس بلافاصله پس از پا گذاشتن در کاخ سفید با صدور فرمان‌های حمله به مطبوعات، حقوق زنان، ال. جی. بی. تی‌ها، مهاجرین و پناهندگان اراده و عزم خود برای اعمال فاشیسم را نشان داد. معاونین، مشاورین و وزرای ترامپ مجموعه‌ای از ثروتمندترین میلیاردرها و ژنرال‌ها هستند که بعضی از آن‌ها مانند معاونش مایک پنس در صف سرسخت‌ترین مسیحیان نژادپرست، ضد سیاهان و لاتینوها، مخالفین حق سقط جنین و حقوق هم‌جنس‌گرایان قرار دارند و روند نابودی محیط زیست را انکار می‌کنند.

حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP, US) با تشخیص این چرخش در اوضاع، به سرعت فراخوانی با عنوان «به نام بشریت تن به یک آمریکای فاشیست نخواهیم داد» را صادر کرد و همراه با نیروهای مترقی دیگر حول آن جنبش «رفیوز فاشیسم» (Refuse Fascism) را با هدف «بیرون راندن رژیم ترامپ/پنس از قدرت» سازمان داد. این جنبش هنوز موفق به بیرون راندن رژیم ترامپ/پنس نشده است اما یقیناً تأثیرات مهمی بر صحنه سیاسی

آمریکا داشته است.

حزب دموکرات آمریکا هرگز حاضر نشد ترامپ را «فاشیست» بخواند. او با هنگام تحویل کرسی ریاست جمهوری به ترامپ خطاب به او گفت: «ما در یک تیم هستیم و من موفقیت تو را از صمیم قلب خواهانم!» اما اخیراً شاهد آن هستیم که برخی افراد صاحب نام و معروف این حزب شروع به زدن زنگ خطر کرده‌اند. به طور مثال مدالین آلبرایت وزیر خارجه دوران کلینتون کتابی تحت عنوان *هشدار! فاشیسم!* منتشر کرده است و در مقاله‌ای با عنوان «آیا قبل از این که دیر شود می‌توانیم جلوی ترامپ را بگیریم»^۲ می‌نویسد:

ترامپ به ستون‌های دموکراسی و قوه قضاییه حمله می‌کند. . . مطبوعات را به سخره گرفته، از شکنجه دفاع کرده، چشم بر بی‌رحمی پلیس بسته است، از هوادارانش خواسته که مخالفین را کتک بزنند. . . و مخالفت با سیاست‌هایش را خیانت خوانده است. کمیته‌ای برای زیر سؤال کشیدن شرافت رأی دهندگان درست کرده تا اعتماد مردم را در مورد نظام انتخاباتی آمریکا متزلزل کند. هر روز به نهادهای مجری قانون فدرال حمله می‌کند. به مهاجرین و کشورهای مرجع آن‌ها توهین کرده، سخنانش اغلب آن چنان ضد حقیقت است که به نظر جاهلانه می‌آیند با این وصف حساب شده‌اند و هدفشان پاشیدن تخم نفاق مذهبی، نژادی و اجتماعی است. در خارج از آمریکا، به جای مقابله با گردنکشان، آن‌ها را تشویق کرده و از این که الگوی آمریکایی دارند خوشحال است. . . باید نگران آن بود که آقای ترامپ حوادثی را به راه اندازد که نه خودش و نه هیچ

در بطن اوضاع حاکم بر اروپا و جهان و روندهای محتمل پیش رو، هم خطرات جدی نهفته است و هم پتانسیل و امکان اینکه توده‌های مردم در کشاکش وحشت‌ها و تهدیدها به جستجوی افکار نوین پرداخته، به آن گوش فرا دهند و بر مبنای این افکار نوین دست به عمل تغییر اوضاع بزنند. بخش اصلی تحقق چنین رویداد مثبتی که در صورت وقوع کیفیتاً اوضاع اروپا و جهان را تغییر خواهد داد، به فعالیت ما کمونیست‌های انقلابی در سراسر اروپا و جهان برمی‌گردد

کس دیگر امکان کنترل آن را نداشته باشند. . .

چنین هشدارهایی از سوی یکی از بلندپایه‌ترین مقامات هیئت حاکمه آمریکا را باید نشانه اوضاع به شدت خطرناکی دید که حتی از دست امثال آلبرایت هم خارج شده است. آلبرایت اضافه می‌کند: «اگر این‌طور فکر کنیم که فاشیسم یک زخم کهنه از گذشته است که تقریباً خوب شده بود، رسیدن ترامپ به کاخ سفید مانند این است که پانسمان زخم را برداریم و لایه رویی زخم را بدریم. «اما چه باید کرد؟» مدالین آلبرایت رجوع به «قانون» (همان قانونی که رژیم ترامپ/پنس از دل ساز و کار آن بر آمد) و «پرونده انتخابات» (همان پرونده‌ای که رژیم ترامپ/پنس را به کاخ سفید فرستاد) است. این مسئله هم می‌تواند یک حقیقت را به توده‌های مردم ثابت کند که کل این نظام و همه نمایندگان آن ورشکسته‌اند و هرگز قادر به مقابله با پدیده فاشیسم که سیستمشان آن را تولید کرده است، نیستند.

راجر کوهن نویسنده نیویورک تایمز هشدار می‌دهد «یک ضدانقلاب جدی و فعال علیه اصول دموکراسی لیبرال و کثرت‌گرایی فرهنگی در جریان است... از قدرت بیرون راندن این جریان بسیار سخت‌تر از آن است که لیبرال‌ها تصور می‌کنند.»^۲

در مجارستان، اوربان (Orban) رهبر فاشیست‌ها با حمله نژادپرستانه به مهاجرین سوریه و خاورمیانه پایه گرفت. به قدرت رسیدن او برای سران اتحادیه اروپا تکان دهنده بود. او اولین رهبر اروپایی بود که از ترامپ حمایت کرد و پیروزی او را جشن گرفت. لهستان پرجمعیت‌ترین کشور اروپای مرکزی است که از الگوی مجارستان تقلید کرد. یک پروفیسور حقوق به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «دیوان عالی قضایی باید اعتبار انتخابات‌ها را تأیید یا رد کند. احساس می‌کنم این مرحله تدارک برای چرخش‌های بدتر است» این اقدام در واقع، زیر پا گذاشتن اصل «تفکیک قوا» است که از اصول رژیم‌های دموکراسی بورژوازی است. به گفته وی اگرچه فاشیست‌ها در اروپا مهاجرین را آماج قرار داده‌اند اما مأموریتی نیز برای خود تعیین کرده‌اند که عبارت است از: نجات مسیحیت و نه چیزی کمتر از آن و گور پدر جامعه‌ها! ^۳

ویتولد واسزیکوفسکی (Witold Waszczykowski) وزیر امور خارجه پیشین لهستان نیز گفت: «لهستان باید از وجود کسانی که فکر می‌کنند جهان به طرز اجتناب‌ناپذیر به سمت درهم آمیختگی هرچه بیشتر فرهنگ‌ها و نژادهای گوناگون می‌رود و جامعه از دو چرخه سوارها و گیاهخواران و انرژی تجدید پذیر تشکیل شده و با نمادهای دینی ضدیت می‌ورزند، پاک‌سازی شود.» فاشیست‌های حاکم در لهستان بی‌مهابا به احساسات ناسیونالیستی عظمت‌طلبانه و نژادپرستانه که با دین‌گرایی مسیحی ترکیب شده است، دامن می‌زنند. حکومت لهستان اخیراً قانونی تصویب کرده است به نام «اردوگاه مرگ». این قانون هرگونه اظهاریه در مورد همدستی ملت لهستان با رژیم هیتلر و کشتار یهودیان را مصداق جرم تلقی کرده است و این در حالی است که اردوگاه مرگ آشویتس که بیشترین یهودیان در آن سوزانده شدند، در لهستان قرار دارد!

چنین رژیم‌ها، احزاب و شخصیت‌هایی متحدین فاشیست ترامپ در اروپا و مورد حمایت او هستند. هزینه این فاشیسم را اتحادیه اروپای لیبرال-دموکرات می‌پردازد و تاکنون حاضر نشده اقدامی واقعی علیه جریان‌های فاشیستی در این کشورها بکند. این در حالی است که پیمان اتحادیه اروپا ادعا می‌کند این اتحاد بر پایه اصول «دموکراسی، برابری و حاکمیت قانون و احترام به حقوق بشر» بنا شده است. یکی از مخرج مشترک‌های جریان‌های راست ضدیتشان با اتحادیه اروپا است. زیرا آن را برای اهدافشان مفید نمی‌دانند و در مقابل آن از «بومی‌گرایی» و «ارزش‌های ملی» دفاع می‌کنند. ماری لوپن رهبر حزب فاشیست **جبهه ملی** در فرانسه، خود را به اصطلاح «فمینیست» نشان می‌دهد، اما معتقد است زن‌ها باید به خانه‌داری و پرورش کودکان بپردازند و «تقدس» خانواده را حفاظت کنند.

فاشیسم به تبعیت از خصلت سرمایه‌داری امپریالیستی همیشه یک جنبش جهانی بوده است و برآمدن آن در یک نقطه از جهان، بر فاشیست‌های سایر مناطق نیز تأثیر گذاشته است. به همین علت مبارزه علیه فاشیسم هم خصلت بین‌المللی داشته و این بار نیز باید چنین شود. آر. سی. پی و متحدانش از ابتدای شروع کارزار «به نام بشریت تن به یک آمریکای فاشیست نمی‌دهیم» خطر فاشیسم را جهانی دانسته و هشدار دادند که قدرت‌یابی هیتلر در دهه ۱۹۳۰ فقط مسئله آلمان و طبقه کارگر و کمونیست‌های این کشور نبود، بلکه کل بشریت تاوان بسیار سنگینی برای عروج این پدیده هولناک کاپیتالیستی پرداخت کرد. اوضاع جهان به

شدت سیال است و هر لحظه می‌توان با رخدادهای غیرمنتظره مواجه شد. به راستی که هر لحظه خطر آن هست که درگیری‌های ویرانگر عظیم در هر کجای جهان رخ دهند، اما هنوز آگاهی کافی در مورد اوضاعی که در حال شکل‌گیری است در میان مردم و جریان‌های سیاسی وجود ندارد. نگرش اکثر مردم به ورای مجاری سیستم موجود نمی‌رود. در حالی که همین سیستم، فاشیسم را تولید کرده است. توده‌های مردم، از عروج و قدرت گرفتن فاشیست‌ها احساس نگرانی می‌کنند اما در همان حال یاد می‌گیرند که وضعیت را عادی‌سازی کرده و با آن سر کنند. همین گرایش، اوضاع را خطرناک‌تر می‌کند. اما نباید از یاد برد که درست در دل همین وضعیت یک امکان مثبت برای چرخش در اوضاع سیاسی و جامعه نهفته است. در بطن اوضاع حاکم بر اروپا و جهان و روندهای محتمل پیش رو، هم خطرات جدی نهفته است و هم پتانسیل و امکان اینکه توده‌های مردم در کشاکش وحشت‌ها و تهدیدها به جستجوی افکار نوین پرداخته، به آن گوش فرا دهند و بر مبنای این افکار نوین دست به عمل تغییر اوضاع بزنند. بخش اصلی تحقق چنین رویداد مثبتی که در صورت وقوع کیفیتاً اوضاع اروپا و جهان را تغییر خواهد داد، به فعالیت ما کمونیست‌های انقلابی در سراسر اروپا و جهان برمی‌گردد. •

پی‌نوشت‌ها:

۱- در مورد برزیل در همین شماره مقاله عروج فاشیسم در برزیل: اعدام سیاسی لولا و سایه تاریک فاشیسم بر فراز برزیل از سرویس خبری جهانی برای فتح را بخوانید.

2- Albright, Madeline. Will We Stop Trump Before It Is Too Late? NYT 6 April 2018

3- Cohen, Roger. How Democracy Became the Enemy? 7 April 2018

4- Marcin Matczak to Roger Cohen. NYT

نشانی‌های ما

<https://cpimlm.com>

cpimlm@gmail.com

<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

instagram: cpimlm

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService/aworldtowinns@yahoo.co.uk>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

فاشیسم در آمریکا

گزیده‌های‌هایی از سه مقاله از باب آواکیان

۱- چیزی به نام «آن‌ها» موجود نیست

باب آواکیان - ۲۰۰۴

... چیزی به نام «آن‌ها» موجود نیست اما همه چیز دارای جهت مسلمی است. ... طبقه حاکمه منشعب است و این امر، موقتی نیست بلکه همیشگی است و از ماهیت سیستم سرمایه‌داری بر می‌خیزد. این طور نیست که یک گروه «یکدست» و واحد و تجزیه‌نشده‌ای بر جامعه حکومت می‌کند. ... این نکته را باید خوب درک کنیم. گروه‌بندی‌های متفاوتی موجود هستند که هر یک تلاش می‌کنند «آن‌ها» یعنی گروه مسلط و تعیین‌کننده در طبقه حاکمه و در نتیجه در کل جامعه شوند. اما یک «آن‌ها» تکین نداریم.

... در فیلم ماه بر فراز پارادور (Moon Over Parador) که داستان آن در یک کشور خیالی آمریکای لاتینی در جریان است، خانواده‌های اشراف یک دیکتاتور را در قدرت گذاشته‌اند و از پشت او را کنترل می‌کنند. اما او یک دفعه افسار پاره می‌کند. اما دنیای واقعی این طور نیست که «آن‌ها» که امور را می‌چرخانند، یکدست هستند. برخی اوقات بعضی آدم‌ها وقتی به این درک می‌رسند که منافع مالی نقش قدرتمندی در جامعه دارند، دست به تحلیل‌های تنگ‌نظرانه و اکونومیستی می‌زنند و رابطه مستقیم و مکانیکی میان منافع مالی و اقتصادی قدرتمند از یک طرف با تصمیم‌گیری‌های سیاسی از طرف دیگر برقرار می‌کنند. ما خودمان هم از این اشتباه‌ها کرده‌ایم. برخی اوقات حکومت کارهایی می‌کند که به لحاظ اقتصادی خیلی به نفع قدرتمندترین بیزنسها نیست. زیرا به اعتقاد کسانی که تصمیم‌گیری می‌کنند، تصمیم‌هایی که گرفته‌اند به بهترین وجه به سیستمی که خدمتگزارش هستند خدمت می‌کند. حال با هر درکی که از سیستم و منافع آن دارند. بلکه سیستمی موجود است که در نهایت قوای محرکه اساسی و عمیق آن، چارچوب و مختصات تصمیم‌گیری‌های سیاسی را تعیین می‌کند. اما رابطه «یک به یک» میان منافع بیزنس و مالی از یک طرف و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، از طرف دیگر موجود نیست. یک «طبقه سرمایه‌دار» همگون که همه چیز را بر مبنای منافع اقتصادی همگونش تصمیم‌گیری می‌کند موجود نیست. چیزی به نام «آن‌ها» نداریم. کار به دستان (Political operatives) این سیستم با خودمختاری نسبی عمل می‌کنند. مثلاً کسی مانند جورج سوروس هست که میلیاردها دلار سرمایه دارد و این بزرگ‌ترین حدی است که یک «آن‌ها» می‌تواند شکل بگیرد اما تعداد زیادی «آن‌ها» وجود دارد. سوروس خیلی خرج کرد تا جان کری رئیس‌جمهور شود و نگذارد جورج بوش برای بار دوم انتخاب شود، اما نتوانست.

بنابراین باید مسائل و حتی رخدادهای درون ساختارهای حاکمیت و محافل حاکم را دینامیک (پویا) دید. بلکه یک طبقه حاکمه وجود دارد که مانند یک هسته مستحکم است. یعنی تحرک بسیار زیادی در درون آن موجود است. اما یک چیز یکدست به ویژه این روزها موجود نیست. ... می‌توان و مفید است که از علامت اختصاری‌ها استفاده کنیم. اما این نوع «علامت اختصاری» («آن‌ها») درست مانند «علامت اختصاری»‌های زیادی است که در عرصه علم و عرصه‌های دیگر وجود دارد یعنی می‌تواند به طرز تفکر غلط هم منتهی شود. ... من قبلاً این تشبیه را کرده‌ام که وقتی یک فرد وارد ارگان‌های حکومتی می‌شود مثل این است که کنکور ورود به طبقه حاکمه را می‌دهد اما این هم

در زیر گزیده‌هایی از سه مقاله باب آواکیان مربوط به سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ را می‌خوانید. موضوع مرکزی این مقاله‌ها تحلیل از خصلت اختلافات درون هیئت حاکمه آمریکا و فرجام محتمل آن‌ها است. رخدادهای جاری در آمریکا درستی تحلیل ده سال پیش آواکیان را ثابت کرد و متأسفانه به فرجامی رسید که آواکیان پیش‌بینی می‌کرد. با به قدرت رسیدن رژیم ترامپ/پنس که برنامه استقرار و تحکیم یک رژیم فاشیستی را در آمریکا دارد، مرحله جدیدی با تضادهای جدید در مقابل مبارزه انقلابی به وجود آمده است. در واقع در مرحله فعلی گشودن راه انقلاب کمونیستی در آمریکا وابسته به پیش برد مبارزه‌ای بزرگ برای بیرون راندن رژیم فاشیستی از قدرت شده است. بررسی تحلیل ده سال پیش آواکیان، اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. نه به این علت که درستی تحلیل‌های او ثابت شده است، بلکه به این علت که نشان می‌دهد کماکان تنها یک راه است که می‌تواند اوضاع بسیار متلاطم کنونی جهان را به نفع اکثریت مردم جهان به فرجام معلومی برساند و آن هم بدیل انقلاب کمونیستی بر اساس تئوری کمونیسم نوین باب آواکیان است. یک اثر مهم دیگر در مورد همین موضوع، مقاله جمهوری وایمار نوشته آواکیان در سال ۲۰۰۴ است. این سلسله مقالات نمونه‌های بی‌نظیری از کاربرد روش و رویکرد علمی مارکسیستی در تحلیل از روندها و اوضاع هستند و با آن که بر روی آمریکا تمرکز دارند اما درس‌های جهان‌شمول داشته و به ویژه در بررسی و تحلیل تضادهای درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی می‌توان از آن‌ها آموخت.

آواکیان در مقاله دیگری به نام «جنگ داخلی‌ای که در راه است» (۱۹۹۹) فاشیسم را این‌گونه تعریف کرد:

فاشیسم به عنوان شکلی از حاکمیت دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی، تضاد میان باطن و ظاهر دموکراسی بورژوازی را حل می‌کند. یعنی، دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی را به شکل عریان، اعمال می‌کند.

وبسایت نشریه «انقلاب» (revcom.us) این تعریف را بسط داده و در مورد فاشیسم و قوای محرکه آن می‌نویسد:

فاشیسم اعمال دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی (دیکتاتوری سرمایه‌داری - امپریالیستی) از طریق به کار بردن ترور و خشونت آشکار، لگدمال کردن کلیه حقوقی که قرار است حقوق مدنی و قانونی باشند، و دست زدن به جنایت علیه توده‌های مردم، به ویژه علیه گروه‌های خاصی که آنان را «دشمن»، «نامطلوب» و «خطر برای جامعه» معرفی می‌کند، با توسل به قدرت دولتی و همچنین سازمان دادن گروه‌های اوباش فئاتیک، است. همان طور که با مطالعه رژیم نازی در آلمان و موسولینی در ایتالیا می‌توان دید، یک رژیم فاشیستی می‌تواند به سرعت حرکت کرده و با اقدامات سرکوبگرانه خاصی، حاکمیتش را تحکیم کند اما همچنین می‌تواند برنامه کلی‌اش را از طریق یک سلسله مراحل پیش ببرد. رژیم فاشیستی حتی برخی اوقات تلاش می‌کند به بخش‌هایی از مردم یا گروه خاصی از آن‌ها وعده دهد که در شرایط اعمال ترور و وحشت عمومی، سرکوب، اخراج از کشور، «توبه» یا زندان و اعدام گروه‌های دیگری از مردم، اگر آنان در سکوت با این رژیم همراهی کنند و دست به اعتراض و مقاومت نزنند، از ترور و وحشت این رژیم در امان خواهند بود.

خصلت دینامیک دارد. یعنی این‌طور نیست که یک خدای آمریکایی آن بالا نشسته و برای کاندیداهای مختلف نمره می‌دهد. مسئله خیلی دینامیک‌تر از این حرف‌ها است. من گاهی از قیاس استفاده می‌کنم تا جوانب مهمی از واقعیت را به مخاطبم بفهمانم اما نباید واقعیت را به طور عامیانه به قیاس‌ها تقلیل داد. در کل نباید مسئله را برای خودمان عامیانه کنیم. ما باید پیچیدگی واقعیت را درک کنیم و بتوانیم همان‌طور که هست به دیگران هم بفهمانیم.

در حال حاضر برحسب اوضاع سیاسی و تضادهای درون طبقه حاکمه، و به طور کل برحسب سمت و سوی جامعه (و به درجات بسیار زیادی، سمت و سوی جهان) دینامیک معینی موجود است. این دینامیک می‌تواند در نتیجهٔ رخدادهای بین‌المللی عوض شود. می‌تواند توسط رخدادهایی که تحت کنترل امپریالیست‌ها نیست عوض شود. نویسندهٔ کتاب **ایمپریال هوبریس** (Imperial Hubris) (عضو قدیمی سپا) می‌گوید: حملهٔ یازده سپتامبر دیگری تقریباً اجتناب‌ناپذیر است و احتمالاً با سلاح‌های نابود کننده.

خب اگر چنین چیزی رخ بدهد فکر می‌کنید چه تأثیری بر دینامیک‌های داخل آمریکا خواهد گذاشت؟

در اینجا به یک نکتهٔ کلیدی در رابطه با این اوضاع می‌رسیم: ما در مقابل کل این وضعیت منفعل نیستیم و نباید باشیم. ما باید برای ایجاد تغییر رادیکال در صحنهٔ سیاسی فعالیت کنیم. دینامیک فعلی برای ما، برای پرولتاریای انقلابی، برای مردمی که تحت ستم هستند، برای توده‌های مردم در آمریکا و سراسر جهان خوب نیست. و اگر بر این مسیر ادامه یابد بدتر خواهد شد و آنگاه اگر همان نیروهای ارتجاعی مذهبی که در یازده سپتامبر دست داشتند یک حمله دیگر در خاک آمریکا بکنند و به ویژه اگر حمله‌ای ویرانگرتر باشد، اوضاع به سطح کاملاً متفاوت و مبهم جهش خواهد کرد. به اوضاع می‌تواند به وضعیتی منتهی شود که حاکمان امپریالیست ایالات متحده در نتیجهٔ گستردن نیروهایش در سطح بین‌المللی دچار شکست جدی بشود اما اگر این اتفاق در شرایطی رخ بدهد که دینامیک فعلی بر همین مسیر تداوم یافته است، به احتمال زیاد به وضعیتی بسیار بدتر از امروز منتهی خواهد شد. پس بر اهمیت فعالیت عاجل برای بسیج توده‌های مردم در مبارزه سیاسی تأکید می‌کنم تا بتوانیم در تغییر رادیکال اوضاع سیاسی جهش‌هایی کنیم و مختصات سیاسی و عرصه سیاسی را در جهت مثبت‌تری برانیم.

زمانی که هیتلر قدرت‌ش را تحکیم کرد، یک جنگ جهانی لازم شد تا سرنگون شود و توسط یک دینامیک درونی و مبارزه از درون جامعه آلمان سرنگون نشد. هرچند افرادی در هیئت حاکمهٔ آلمان بعد از اینکه اوضاع به ضرر آلمان چرخید، سعی کردند او را ترور کنند. قرار نیست قدر گرایی بکنیم و بنشینیم و انتظار چنین چیزی را بکشیم. می‌دانید که اگر جنگ جهانی بعدی بیاید چه شکلی خواهد بود. معلوم نیست کسی زنده خواهد ماند یا نه. این مسئله هنوز پابرجا است. شوروی دیگری موجود نیست اما سلاح‌های کشتار جمعی از هر طرف پرواز می‌کنند. خیلی متأسفم ولی این یک واقعیت است و یک دینامیک بسیار دینامیک است. اما می‌تواند عوض شود و ما باید بفهمیم که اوضاع می‌تواند به سمت بدتر از امروز تغییر کند. اگر اوضاع را به حال خودش ول کنیم مطمئناً به شکلی به سمت بدتر تغییر خواهد کرد.

بنابراین باید وارد میدان شده و آن را به سمت دیگری تغییر دهیم. دینامیکی در کار است که نه تنها در بطن خود احتمالات بسیار منفی و فوق‌العاده خطرناک می‌پروراند بلکه همچنین پتانسیل عناصر مثبت و مساعد دارد که ما می‌توانیم روی آن‌ها کار کرده و اوضاع را به سمتی کاملاً متفاوت تغییر دهیم. در حال حاضر اردوگاه مثبت یعنی انواع اپوزیسیون علیه آنچه بوش در دستور کار دارد، تقریباً به طور کامل در چارچوب دموکراسی بورژوازی است. و اگر امور در این چارچوب بماند، اگر طرف مثبت پولاریزاسیون عمدتاً همین‌طور بماند و توسط آن تعریف شود، منافع توده‌های مردم در آمریکا و سراسر جهان حاکم نخواهد شد. اگر صحنه مجدداً قطب‌بندی شود و تبدیل به یک قطب‌بندی مساعد گردد، عناصر بسیار زیادی از این نوع اپوزیسیون (یعنی مقاومتی که از چارچوب دموکراسی بورژوازی گسست نکرده است) کم‌اکان موجود خواهد بود. حتی اگر

قطب‌بندی مجدد طوری بشود که کاملاً به یک اوضاع انقلابی منتهی شود، باز هم چنین چیزی در صحنه موجود خواهد بود. اما اگر وضع اپوزیسیون به لحاظ سیاسی همین‌طور که هست بماند، یعنی در یک طرف قطبی که بوش نماینده آن است و در طرف دیگر صرفاً اپوزیسیون بورژوا دموکراتیک (از انواع و اقسام) چیز خوبی از آن در نخواهد آمد و منافع واقعی توده‌های مردم پیروز نخواهد شد. شمار زیادی هستند که در نتیجهٔ دینامیک موجود مجبور شده‌اند با جهان مواجه شوند. اکنون رو در روی آن قرار گرفته‌اند. و کاری که هستهٔ مسلط در هیئت حاکمه (که الان حول بوش حلقه زده‌اند) می‌خواهد بکند این است که اجماعی به وجود آورد که مسلماً متفاوت از اجماعی است که هدف بیل کلینتون است. در دوره پس از جنگ سرد، با فروپاشی شوروی و امپراتوری آن، کلینتون تلاش کرد در داخل آمریکا اوضاع را در چارچوب یک دموکراسی بورژوازی سکولار از نو قالب‌بندی کند. هرچند امتیازات بیشتری به مذهب و حتی به بنیادگرایی مذهبی می‌داد اما هنوز در چارچوب دموکراسی بورژوازی سکولار، یک چارچوب بورژوا دموکراتیک سکولاری «پسا روشنگری» عمل می‌کرد. و یک چارچوب دیگر در مقابل آن درآمده که هنوز کاملاً به مثابه چارچوبی طبقه حاکمه (ساده بگویم، به شکل مسلط در ادارهٔ امور کشور) تحکیم و سلطه نیافته است. با این وصف دارای ابتکار عمل زیادی است و هیولایی است که هرگز سیر نمی‌شود و اگر تغذیه نشود افسارگسیخته می‌شود. این به معنای آن نیست که اگر ما هیچ کاری نکنیم حتماً این چارچوب فاشیستی، و به ویژه فاشیستی مسیحی و نیروهایی که مصمم هستند این چارچوب را تحمیل کنند پیروز خواهند شد. اما دینامیکی در کار است که بسیار جدی است. . . .

ما باید این واقعیت را تشخیص دهیم که در اینجا یک گره‌گاه، یعنی به هم رسیدن و تشدید تضادهای مهم، موجود است. اما در همان حال، این امر ایستا و یخ‌زده و جدا از نیروهای بزرگ‌تر در جهان نیست. مطمئناً همین‌طور که هست باقی نخواهد ماند. در واقع با اطمینان بالایی می‌توان گفت که این‌طور که هست نخواهد ماند. اما امور در حال حرکت در جهت خاصی هستند. دینامیکی در جریان است که اصلاً شبیه آن مثال مشهور (یا بدنام) نیست که اوضاع را تشبیه می‌کند به «پاندول سیاسی» که «این‌ور و آن‌ور» می‌شود. امور را دارند به سمتی افراطی می‌برند و در حال حاضر به مقدار زیاد منفی است. در همان حال باید تأکید کرد درون آن عوامل مساعد هم موجود است. ما باید به طور عاجل در این اوضاع و این دینامیک، روی این عناصر پتانسیل مثبت کار کنیم و روی فاکتورهای منفی هم کار کنیم و آن‌ها را قطب‌بندی مجدد کنیم. سپس اگر و زمانی که در نتیجه اعمال نیروهای دیگر و پاسخ‌های طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا، چرخش‌های مهمی در اوضاع جهان رخ دهد، نتایج کل ماجرا می‌تواند کاملاً متفاوت و مثبت باشد ولی اگر دینامیک جاری به حال خود رها شده و به طور رادیکال دگرگون نشود، حتماً نتیجهٔ آن منفی خواهد بود.

ما مسئولیت سیاسی و ایدئولوژیک عظیمی در این زمینه داریم. بدون دنباله‌رو شدن، باید با بسیاری از آدم‌ها و نیروهای مترقی که هنوز مستأصلانه تلاش می‌کنند در چارچوب همین سیستم سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوازی به دنبال یافتن راه حلی برای این وضع هستند، متحد شده و مبارزه کنیم. ما باید با احساس تنفر آن‌ها از آنچه رژیم کنونی در آمریکا نمایندگی می‌کند و جهتی که جامعه آمریکا و جهان در پیش گرفته است، متحد شویم. ما همچنین باید با آن‌ها مبارزه کنیم و اپوزیسیون و مقاومت فعلی را تبدیل به یک چیز دیگر و کیفیتاً متفاوت کنیم و در میان توده‌های تحتانی جامعه یک جنبش انقلابی قدرتمند به وجود آوریم. در کل وضعیت کنونی، این یک عنصر تعیین کننده است.

ما نمی‌توانیم دست روی دست بگذاریم و اجازه دهیم این جریان «ایمان گرا» (منظور فاشیست‌های مسیحی در دولت بوش که در حال حاضر در دولت ترامپ قدرت را در دست دارند، مترجم) و دیگر مزخرفات مذهبی با دست باز توده‌های مردم را در جهتی ببرند که ضد منافع اساسی‌شان است. . . . عناصر مثبت و پتانسیل بسیار مثبت در این اوضاع موجود است. قطب‌بندی کنونی بخشی از مجموعه‌ای بسیار دینامیک و بی‌ثبات است و می‌تواند به طور

رادیکال به هر جهتی کشیده شود. اما حتی اگر عنصر مسیحیت فاشیست در دوره‌ای یا برای مدتی کنار برود، خصلت اصلی این وضع هرگز کاملاً ناپدید نمی‌شود یا هرگز تبدیل به یک خصلت غیر مهم در عرصه و «مختصات» درون سیاست‌های طبقه حاکمه نمی‌شود مگر این که جامعه به طور کلی دستخوش تغییر انقلابی شود.

مسئله اساسی این است: دینامیک‌های این اوضاع چه خواهد بود و به کجا منتهی خواهد شد؟ پیامدهای وحشتناک و قطب‌بندی منفی‌تر را مقایسه کنید با وضعیتی که توده‌های مردم از بطن این اوضاع یک قطب‌بندی کاملاً متفاوت را بیرون آورند و دینامیک کاملاً متفاوتی را بیافرینند که به سمت حل بنیادا متفاوت این شرایط برود؟

اینجا است که ما طرح می‌شویم و چالش و مسئولیت این است و ما باید آن را بر دوش بگیریم.

۲ - آیا کانون قدرت می‌تواند خود را نگاه دارد؟^۱ دو ضلع هرم به صورت دو نردبان

باب آواکیان - ۲۰۰۵

در مقاله *هرم قدرت و مبارزه برای واژگون کردن کل این سیستم*^۲ خاطر نشان کردم «در بالای این هرم کسانی نشسته‌اند که بر جامعه حاکمیت می‌کنند... در یک طرف جمهوری خواهان هستند (طرف راست) با برنامه منحطشان که تا پایین ادامه می‌یابد. با پایه اجتماعی جناح راست که مذهبی‌های خل و چل و احمق‌های بنیادگرا هستند. طرف دیگر دموکرات‌ها هستند که آن‌ها هم در رأس این هرم نشسته‌اند (در ضلع به اصطلاح «چپ») و سعی می‌کنند یک پایه اجتماعی دیگری را بسیج کنند (منظور این نیست که دموکرات‌ها منافع آن را نمایندگی می‌کنند). این پایه اجتماعی چه کسانی هستند؟ کلیه کسانی که در مورد مسائل گوناگون مواضع مترقی دارند و همه کسانی که در این جامعه تحت ستم هستند. بخش بزرگی از نقش دموکرات‌ها این است که این قشر را در چارچوب فرآیند انتخاباتی بورژوازی نگاه دارند و وقتی این‌ها از این چارچوب بیرون می‌افتند یا از آن فرار می‌کنند دوباره آن‌ها را به درون این چارچوب بازگردانند.

می‌توانیم به این هرم این‌طور هم نگاه کنیم که از دو نردبانی تشکیل شده است که آن بالا به هم تکیه داده‌اند و نیروهای گریز از مرکز در پایین، از مرکز به طرف بیرون کشیده می‌شوند. این می‌تواند باعث فروپاشیدن هرم شود. در این چارچوب و به این طریق، می‌توان دید که این سؤال با حدت طرح می‌شود: آیا مرکز می‌تواند خود را نگاه دارد؟

در حال حاضر قطب‌بندی (پولاریزاسیون) در طبقه حاکمه آمریکا این گونه است: یک طرف اندیشه و برنامه میانه متعارف است و در طرف دیگر، اندیشه و برنامه فاشیستی. هر دوی این‌ها در نهایت به همان نظام امپریالیستی خدمت می‌کنند. بلکه درجه‌بندی هم دارند. نیروهایی هستند که وسط هستند و نیروهایی هستند، به ویژه در میان جمعیت وسیع‌تر که اساساً اصلاً در این صف‌آرایی نمی‌گنجند و دیگرانی هستند که ما باید آن‌ها را از درون این صف‌آرایی بیرون بیاوریم. اما اگر به این تحلیل هرمی فکر کنید، در رأس این هرم در یک طرف اندیشه و برنامه متعارف امپریالیستی قرار دارد و در طرف دیگر اندیشه و برنامه فاشیستی. هر دوی این‌ها در نهایت ریشه در همان سیستم امپریالیستی دارند و نهایتاً به آن خدمت می‌کنند. و کل این وضعیت مرتب دارد به سمت راست می‌رود...

به همین علت میان رهبری حزب دموکرات با «پایه توده‌ای» آن یعنی کسانی که به دموکرات‌ها رأی می‌دهند «انفصال» است... در کنگره سال ۲۰۰۴ شکافی بزرگ میان احساسات صفوف پایین حزب دموکرات که کارکنان سطح پایین آن هستند و رهبریت آن بود. مثلاً بر سر این که باید از جنگ عراق بیرون آمد... با این وصف خیلی‌ها رفتند و آگاهانه رأی دادند. کسانی که رأی دادند،

از جمله توده‌های تحتانی جمعیت بی‌تفاوت نبودند. بلکه برخی رأی ندادند ولی این انتخابات بار سیاسی زیادی داشت چون در هر دو طرف، جمعیتی موجود بود که به لحاظ سیاسی می‌دانست چرا دارد رأی می‌دهد. خیلی‌ها که به جان کری رأی دادند می‌گفتند: آره انتخاب خوبی نیست. اما اصلاً نمی‌خواستند بوش رئیس‌جمهور شود و به دلایل موجهی نمی‌خواستند که بوش بشود. اما این لازم نیست که این نخواستن، چنین بیانی را به خود بگیرد چون به نفع انقلابی که ما نیاز داریم نیست. البته ما باید با برخی چیزها که بیان می‌شد متحد بشویم ولی باید آن را تغییر مسیر داده و به جهت دیگری رهبری کنیم...

من آن موقع گفتم^۳، اگر شما سعی کنید دموکرات‌ها را وادار کنید چیزی بشوند که نیستند و نخواهند شد، شما خودتان در نهایت چیزی خواهید شد که دموکرات‌ها در واقع هستند. (تأکید از مترجم) در انتخابات ۲۰۰۴ نیز این دینامیک قابل مشاهده بود. برخی‌ها استدلال‌های جان کری در انتقاد از بوش را اتخاذ کردند، در حالی که با آن موافق نبودند. آیا شما موافقید که عیب جورج بوش این است که فرمانده کل قوای خوبی در عراق نبود؟ آیا این است انتقاد شما از رخدادهای؟ برای میلیون‌ها نفر جواب روشن است: خیر. با این وصف کسانی پیدا می‌شوند که به سوی این نوع استدلال‌ها جلب می‌شوند. پس از یک طرف این قطب‌بندی اصلاً چیزی نیست که ما نیاز داریم. این واضح است. از طرف دیگر، یک سؤال اساسی هست: آیا کانون قدرت می‌تواند خودش را نگاه دارد؟ پتانسیل آن موجود است که نتواند و اگر نتواند، چه خواهد شد؟ اصلاً ضمانتی موجود نیست که اگر کانون قدرت نتواند خودش را نگاه دارد، اتوماتیک ماحصلش مثبت خواهد بود. یعنی الزاماً برای کاری که ما داریم می‌کنیم و می‌خواهیم بکنیم و توده‌ها را برای رسیدن به آن رهبری کنیم، ماحصل مثبتی در بر نخواهد داشت. اصلاً تضمین نیست که اگر کانون در شکل کنونی‌اش نتواند خودش را نگاه دارد، چیز مثبتی از آن در بیاید و اصلاً می‌تواند به طور افراطی چیزی منفی از آن بیرون بیاید. در واقع در حال حاضر احتمال منفی بیشتر است. برای همین خیلی‌ها را ترس فلج کرده است. ما باید از طریق کار خودمان، یعنی کار ایدئولوژیک و سیاسی و در نهایت کار تشکیلاتی بر اساس خط ایدئولوژیک و سیاسی خودمان، با این مسئله نیز برخورد کنیم.

کل غلیانی که در جامعه هست نشان دهنده درستی تحلیل ما است که: جهان در حال گذشتن از دوران گذار بسیار مهمی است که آستانه یک بی‌نظمی بزرگ است. دوران گذاری که با فروپاشی شوروی و امپراتوری آن در دهه ۱۹۹۰ آغاز شد. ما هر چه بیشتر علائم آن را می‌بینیم. این تحلیل ضد تحلیل کلاسیک انترناسیونال سوم است که هر حرکت امپریالیسم آمریکا در جهان را مربوط می‌کرد به «بحران امپریالیسم» و عمق بحرانی که گریبان‌ها را گرفته است.^۴ نمی‌گوییم که توده‌ها شرایط سختی ندارند و بحران‌های سیاسی واقعی و انواع دیگر بحران‌ها در بخش‌های بزرگی از جهان وجود ندارد. اما نظریه‌های انترناسیونال سوم در مورد «بحران امپریالیسم» ما را قادر به درک دینامیک‌های واقعی که در کار هستند نمی‌کند.^۵...

اما یک سؤال واقعی خودنمایی می‌کند: اگر کانون قدرت نتواند خود را حفظ کند... آن راه‌هایی که این طبقه حاکمه تاکنون توانسته جامعه را به صورت یک پارچه نگاه دارد و بر آن حکومت کند و قادر بوده است منافع بزرگ‌ترش را بر مشاجرات جانب‌دارانه کوچک‌تر غالب کند، در حال از هم گسیختن است. علت آن، روندهای مادی عمیق است که در مورد برخی از آن‌ها در مقاله «موعظه از منبر بر استخوان بنا شده» و مقاله «توطئه دست راستی»^۶ صحبت کرده‌ام. در اقتصاد جهان و آمریکا تغییرات بسیار مهم رخ داده است. به ویژه گلوبالیزاسیون شدت یافته که با فروپاشی شوروی به راه افتاد. تغییرات هم‌زمان و مرتبط در داخل آمریکا رخ داده است. به ویژه برحسب ضرورت و فرصت حذف اجماع «نیو دیل» (New Deal)^۷ و برنامه‌های «جامعه بزرگ».^۸

یکی از نکات مقاله یادداشت‌هایی بر اقتصاد سیاسی (نوشته ریچارد لوتا) این است:

وقتی بحران مشروعیت رخ می‌دهد، وقتی آن «چسب» اجتماعی که جامعه را نگاه می‌دارد شروع به باز شدن می‌کند

و تلاش‌هایی برای بافتن یک اجماع^۹ جدید در میان طبقه حاکمه و برای حاکمیت (یک «چسب اجتماعی» جدید، مثلاً) آغاز می‌شود، آنگاه یک مسئله حاد خودنمایی می‌کند: آیا تلاش برای شکل دادن به یک اجماع جدید، عملی خواهد شد و آیا کار خواهد کرد؟

این مسئله‌ای است که در حال حاضر جریان دارد و چیزی است که باید عمیق‌تر واردش شد.

پس تضادهای بسیار حادی در جامعه و در درون طبقه حاکمه وجود دارد که به طور کامل تحت کنترل هیچ کس نیست. ما با یک «کمیته طبقه حاکمه» روبرو نیستیم که همه آن بالا نشسته‌اند و شیر لوله‌های سیاسی را باز و بسته می‌کنند. البته کار به دستان سیاسی مانند کارل رُو (Karl Rove) یا کسان دیگر سعی می‌کنند این کار را بکنند اما دینامیک اساسی^{۱۰} چیز دیگری است و نه

کار این سیاسی‌کاران. نیروهای متفاوتی درون طبقه حاکمه و به طور کل در جامعه هستند که با یکدیگر سرشاخ‌اند. این وضعیت فشار عظیمی بر روی انسجام کانونی که تا امروز وجود داشت می‌گذارد و آن‌ها در تلاش هستند تا از طریق نزاع‌های بسیار، مجدداً آن را حدادی کنند. ما با یک گروه‌بندی منسجم که کوشش می‌کند چنین کاری را انجام دهد مواجه نیستیم بلکه بر بستر این دوره گذار بزرگ^{۱۱} که پتانسیل دارای بی‌نظمی‌های عظیم است، این گروه‌بندی‌ها تلاش می‌کنند از طریق نزاع و کشمکش یک مرکز و اجماع جدید حاکمیت را شکل دهند. در مقاله «اهداف بزرگ و استراتژی بزرگ»^{۱۲} از کتابی نقل قول آوردم به نام *توربو کاپیتالیسم* نوشته ادوارد لوتواک (Edward Luttwak). این کتاب به جنبه بنیادگرایی دینی کارهای امروز هیئت حاکمه خیلی نپرداخته بلکه بیشتر به جنبه تنبیهی عام

فرهنگ امروز در ایالات متحده می‌پردازد. در واقع نکته تکان دهنده‌ای را طرح می‌کند و می‌گوید هرچند شکل آمریکایی این مسئله ضعیف‌تر از آن است که در آلمان نازی رخ داد اما به آن شباهت نیز دارد. به این صورت که یک انتقام‌گیری غیراقتصادی برای عوامل نهایتاً اقتصادی در جریان است. این ربط دارد به پدیده‌ای که لوتواک با استفاده از تمثیل «توربو کاپیتالیسم» به آن اشاره می‌کند. و منظورش از «توربو کاپیتالیسم» سرعت گام‌های زندگی و ناامنی ملازم آن است. بله خیلی‌ها یک عالمه پول درآورده‌اند به ویژه در دهه ۱۹۹۰. اما امنیت شغلی ندارند. آن امنیتی را که قبلاً حس می‌کردند دارند، دیگر ندارند. در همان جا از کتاب دیگری به نام *آمریکای قلعه‌نشین*^{۱۳} هم نقل کردم. این کتاب در مورد رشد محلات ثروتمند است که گویی درون قلعه ساخته شده‌اند. نویسنده صحبت از عقب‌نشینی آمریکایی‌های مرفه به درون اجتماعات در بسته می‌کند. یعنی سعی می‌کنند پل ورودی قلعه را بالا بکشند. بی‌ثباتی

و بی‌دورنمایی و هرج و مرج و بی‌نظمی، کاملاً واقعی است و ترس هم تولید می‌کند. مایکل مور در کتاب *بولینگ با کولومباین* تا حدی این واقعیت را نشان داده است. ترسی موجود است که هم پایه مادی دارد و هم آن را ساخته‌اند. اما نکته لوتواک در مورد بیان غیراقتصادی انتقام برای تحولات اساساً اقتصادی یا تحولاتی که نهایتاً اقتصادی هستند، بخشی بسیار مهم از کل تصویری است که باید درک کنیم و برای تغییر آن حرکت کنیم.

۳- راهی برای درک رویدادهای جاری^{۱۴}: ... دو راه و آندرو سولیوان و کورنل وست

نشریه انقلاب ۱۲ ژوئن ۲۰۰۵

... عنصر فاشیسم مسیحی در درون هیئت حاکمه و به طور کلی در جامعه یک نیروی قدرتمند است و ناپدید نخواهد شد. مساوی با کلیت حزب جمهوری خواه نیست و صرفاً دنباله‌روی برنامه‌های دیگر در آن حزب نخواهد بود. این نیرو دینامیک خودش را دارد و هم‌زمان با دیگر برنامه‌های «محافظه‌کارانه» همپوشانی دارد. در حال حاضر اتحاد زیادی میان این برنامه‌ها موجود است اما اتحاد کامل موجود نیست و میان آن‌ها تفاوت هم هست.

آیا ممکن است در طبقه حاکمه یک تجدید صف‌آرایی صورت بگیرد که فاشیست‌های مسیحی درهم شکسته شوند؟ بله. به لحاظ تئوریک ممکن است که درهم شکسته شده و به طور جدی عقب رانده شوند. نکته گینگریچ (Newt Gingrich) را فقط می‌توان برحسب دعوای درون هیئت حاکمه فهمید. البته به نظر من خیلی سخت

است که این دعوای در نهایت در آن چارچوب بماند.^{۱۵} به عبارت دیگر یک تجدید صف‌آرایی در طبقه حاکمه آمریکا ممکن است. صف‌آرایی مجددی که در آن برنامه فاشیست‌های مسیحی و به طور کلی «محافظه‌کاران» (از جمله خود گینگریچ) ضربه محکمی بخورد و برنامه دیگری جلو بیاید. امید و هدف میلیاردی‌های دموکرات این است.^{۱۶} اما فکر نمی‌کنم بتوانند به این دست پیدا کنند. حداقل در چارچوب کوتاه مدت نخواهند توانست به آن دست یابند. البته ممکن است تلاش خود را بکنند اما برای تحقق آن باید یک نبرد مهم در طبقه حاکمه صورت بگیرد. باید کسانی پا جلو گذاشته و یک برنامه منسجم کاملاً متفاوت جلو بگذارند و به واقع به طور تهاجمی به نیروهای دست راستی حمله کنند. با نگاهی به اطراف و به دینامیک‌های درون جامعه و جهان، به نظر من خیلی محتمل نمی‌آید. غیرممکن نیست اما خیلی هم محتمل نیست.

اما بگذارید این‌طور بگویم: طبقه حاکمه با هیچ برنامه دیگری قادر به



وارد کردن ضربه سیاسی سنگین به فاشیسم مسیحی نخواهد بود. «فاشیسم مسیحی نرم» که برخی نیروهای کلیدی درون دموکرات‌ها بحثش را می‌کنند یا سیاست‌های مشابه آن، از عهده این کار بر نخواهد آمد. این نوع سیاست‌ها صرفاً آب به آسیاب فاشیست‌های مسیحی و به طور کل «محافظه کاران» خواهد ریخت.

... فاشیسم مسیحی یک نیروی واقعی است و دارای دینامیک خودش درون طبقه حاکمه و کل جامعه است. ... ممکن است کسی بگوید ... (با روی کار آمدن این‌ها -م) تکلیف علم و سازمان ناسا چه می‌شود؟ اگر علم و پزشکی و امثال آن وجود نداشته نباشد چطور می‌توان مردم را از بیماری و مرگ نجات داد؟ اما دقیقاً نکته در اینجا است که لازم نیست برنامه آن‌ها «به طور ناب» با آنچه در حال حاضر منافع کلی طبقه حاکمه است سازگار باشد. ... این یک مجموعه فوق‌العاده بی‌ثبات و آناشیک است اما به معنای آن نیست که نمی‌تواند به قدرت برسد. به معنای آن نیست که فاشیست‌های مسیحی نمی‌توانند رژیم دین‌مدار (تئوکراتیک) برقرار کنند و از طریق تئوکراسی، دیکتاتوری بورژوازی را در آمریکا اعمال کنند. این دینامیک‌ها موجودند و ما باید به طور کامل آن‌ها را بفهمیم.

من واقعاً فکر می‌کنم عنصر فاشیست مسیحی به خودی خود، جنبه هدایت کننده و اساسی این وضعیت است. بلکه گسترش امپراتوری می‌تواند تبدیل به گسترش بیش از اندازه شود و برایشان مشکل آفرین بشود و این می‌تواند شکلی باشد که تحت آن همه چیز به زیر سؤال کشیده شود و حتی یک وضعیت انقلابی سربلند کند. با این وجود فکر می‌کنم آنچه در این مجموعه مصمم و سمج است، به فشرده‌ترین وجه عنصر فاشیسم مسیحی است. هم مصمم و سمج است و چالشی اساسی است علیه اجماعی که در این کشور به شکل‌های مختلف در سراسر تاریخ آن حاکم بوده است. اینجا همیشه یک کشور مذهبی بوده است اما همیشه اساساً رژیمی سکولار حاکم بوده است. ...

فیلم چالش گر (The Contender) را به خاطر آورید. ... وقتی چالش گر زیر فشار قرار گرفته و به یک جلسه کنگره می‌رود و می‌گوید: «محراب من، محراب دموکراسی است». یعنی دموکراسی «مذهب» بسیاری از بورژوا دموکرات‌های سکولار است. «مذهبی» که زیرآبش توسط این فاشیسم مسیحی زده شده و به چالش گرفته می‌شود. وقتی این اصول اساسی به این شکل زیر سؤال رفته و به چالش گرفته می‌شوند، از یک طرف کسانی که این اصول برایشان «عزیز» است به دفاع از آن برمی‌خیزند. از طرف دیگر، هم‌زمان چشم و گوش بسیاری از آن‌ها به روی مسائل بزرگ، حتی در مورد آن تعصبات بورژوا دموکراتیکشان باز خواهد شد. این دینامیک‌ها این‌طور کار می‌کنند. این چیزی است که ما در فعالیت‌های خودمان و به طور کلی در جامعه در اشکال میناتور و حتی در مقیاس بزرگ‌تر می‌بینیم. متعصبین بنیادگرای مسیحی و دیگر فاشیست‌ها دارند این «محراب» دموکراسی را که نهایتاً و اساساً *دیکتاتوری بورژوایی* است از بین می‌برند. بلکه هنوز خیلی‌ها می‌خواهند در این محراب نیایش کنند اما کل این وضعیت باورهای آنان را نیز زیر سؤال می‌کشد و به ویژه اگر سنتز متفاوتی در میدان باشد و پژواکش به آن‌ها بخورد. این یکی از چالش‌های بزرگ است که در مقابل ما قرار دارد. یعنی واقعاً یک *سنتز بنیاد/ متفاوت* را به طرز زنده به میدان بیاوریم.

اگر این وضعیت در حصار سیاست‌ها و حاکمیت بورژوایی بماند به طور جدی می‌تواند به قهقرا برود. مسائل روی سنگ حک نشده‌اند: دینامیک‌هایی می‌تواند سربلند کنند که بسیار بزرگ‌تر از رویدادهای هر مقطع زمانی مشخص باشند. نکته مربوط به رویدادهای غیرمنتظره، پیش‌بینی نشده و به گونه‌ای «غیرقابل پیش‌بینی» همین است. حتی چیزهایی که می‌توانیم اکنون دیده و پیش‌بینی کنیم، می‌توانند مختصات این وضع را عوض کنند. اما بدون یک فرآیند کشمکش سخت، هیچ یک از این‌ها حتی در چارچوب پارامترهای طبقه حاکم عوض نخواهند شد. من فکر نمی‌کنم این کشمکش می‌تواند بدون درگیر کردن و کشیدن کل جامعه به درون آن رخ دهد. و مطمئناً نمی‌خواهیم این کشمکش بدون این که جامعه به درون آن کشیده شود جریان یابد.

و بعد سؤال اینجا است که از درون آنچه چیزی بیرون خواهد آمد. این از قبل تعیین نشده است.

این فکرها را می‌خواستیم طرح کنیم چون برای ما فوق‌العاده مهم است که به گونه‌ای علمی، ماتریالیست دیالکتیکی اوضاع را درک کنیم. به بهترین حد ممکن دینامیک‌ها را شناسایی و درک کنیم و بهترین روش و رویکرد ممکن را در کنکاش عمیق در این دینامیک‌ها داشته باشیم و آن‌ها را کامل‌تر، با تمام پیچیدگی‌هایشان و جوهرشان بفهمیم تا بتوانیم مبارزه‌ای را برای تغییر رادیکال وضعیت در جهت مثبت راه ببریم. ●

پی‌نوشت‌ها:

- 1- The Center — Can It Hold? The Pyramid as Two Ladders
- 2- Revolutionary Worker #1231 (March 7, 2004) and is available online at revcom. us
- 3- These comments, under the heading "Food for Thought While Agonizing Over Bush and Everything He Stands For," appeared in Revolutionary Worker #1254 (Oct. 10, 2004) and is available online at revcom. us.

۴- به فصل آخر در کتاب آمریکا در سراسیمب به قلم ریموند لوتا رجوع کنید.

۵- انترناسیونال سوم به انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) اشاره دارد. انترناسیونال کمونیستی سوم پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه توسط لنین تأسیس شد. اما کمینترن، به ویژه در دوره‌ای که تحت رهبری استالین بود و از اواسط دهه ۱۹۲۰ به بعد تا زمانی که در دوران جنگ جهانی دوم منحل شد، هر چه بیشتر دارای یک رویکرد مکانیکی در تحلیل از اوضاع جهان بود. این تحلیل اساساً جهان را درگیر بحرانی می‌دید که همیشه بدتر می‌شود یا در حال بدتر شدن است. برای بحث بیشتر درباره این تحلیل و متدولوژی آن به کتاب **آمریکا در سراسیمب** (ریموند لوتا، و یادداشت‌هایی بر اقتصاد سیاسی: تحلیلی درباره دهه ۱۹۸۰، موضوعات مربوط به متدولوژی و اوضاع جاری (ریموند لوتا، انتشارات حزب کمونیست انقلابی آمریکا، ۲۰۰۲) رجوع کنید. هر دو این کتاب‌ها به مشخصات زیر توسط انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م) به فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند:

آمریکا در سراسیمب. ریموند لوتا با همکاری فرانک شانون. ترجمه منیر امیری. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). ۱۳۹۵

از **اقتصاد و سیاست**. ریموند لوتا. ترجمه از کمیته ترجمه حزب کمونیست ایران (م ل م). ۱۳۹۷

6- The Truth About Right-Wing Conspiracy. And Why Clinton and the Democrats Are No Answer

۷- برنامه «نیو دیل» فرانکلین روزولت در دهه ۱۹۳۰ به اجرا گذاشته شد تا سرمایه‌داری آمریکا را که درگیر در رکود بود از طریق یک رشته اصلاحات نجات دهد. در میان این برنامه‌ها، به اجرا گذاشتن بیمه امنیت اجتماعی، بیکاری و قانونی کردن اتحادیه کارگری و به وجود آوردن سیستم مدرن معامله جمعی (میان کارگران و کارفرمایان) که در عوض قبول سیستم سرمایه‌داری از سوی کارگران، وعده ایجاد یک تور ایمنی به کارگران می‌دهد که بدترین جنبه‌های سرمایه‌داری را نرم و قابل تحمل کند.

8- Great society programs

برنامه‌های «جامعه بزرگ» در اواسط شورش‌های دهه ۱۹۶۰ از طرف لیندون جانسون به اجرا گذاشته شد. یک رشته اصلاحات داخلی بود از جمله قانون حقوق مدنی، ایجاد بیمه درمانی حکومتی به نام مدیکید/مدیکیر و حرف‌های معمول درباره «جنگ علیه فقر».

9- consensus

10- Fundamental dynamic

11- Period of major transition with potential for big upheavals

12- Great Objectives & Grand Strategy appeared in the RW from November 2001 to March 2002 and are online at revcom. us.

13- Fortress America

14- A Way To Understand What's Going On: The Two Pats, And Andrew Sullivan. . . And Cornel West

۱۵- اشاره به گزیده‌ای است از **جنگ داخلی آینده و قطب‌بندی مجدد در خدمت انقلاب در عصر کنونی**. در آن گزیده آواکیان می‌گوید: «وقتی صحبت از "جنگ داخلی آینده" می‌کنم دارم از نیوت گینگریج "وام" می‌گیرم. او یک سیاستمدار جمهوری خواه است. . . و مشاهداتی انجام داده است در مورد شباهت رخدادهای کنونی در عرصه انتخاباتی و روندهای وسیع‌تر در جامعه آمریکا با روندهایی که در دهه ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ در آمریکا در جریان بود. از او نقل به معنی می‌کنم که گفته است: این وضع چیزی گذرا نیست و تکلیف آن زمانی روشن خواهد شد که این یا آن طرف غلبه کند.»

The Coming Civil War and Repolarization for Revolution in the Present Era-- RW #1274, April 10, 2005

۱۶- این اشاره است به گروه بسیار ثروتمندی که حامیان حزب دموکرات هستند و صحبت از آن می‌کنند که آن‌ها هم به نوبه خود باید استراتژی «محافظه کاران» در حزب جمهوری خواه را در پیش بگیرند. یعنی، نهادهایی را بنا کنند که در چارچوب متعارف سیاست‌های بورژوایی، موازی و ضد نهادهایی باشند که در طول چند دهه نیروهای جناح راست ساخته‌اند.

به قدرت رسیدن هیتلر

و اشتباهات حزب کمونیست آلمان و کمینترن

متن زیر گزیده‌ای از سخنرانی و بحث و گفتگو در یکی از جلسات گروه مانیفست کمونیسم انقلابی (RCMG) در مورد تجربه به قدرت رسیدن فاشیسم در آلمان دهه ۱۹۳۰ است.

تجربه به قدرت رسیدن نازی‌ها به رهبری هیتلر در آلمان هنوز بسیار مهم است. در آن زمان حزب کمونیست آلمان یا ک.پ.د (از احزاب عضو انترناسیونال سوم - کمینترن) در آلمان بسیار قوی و دارای نفوذ بالایی در میان کارگران بود. هرچند این حزب علیه فاشیسم مبارزه می‌کرد اما خطوط مختلفی در حزب وجود داشت و خط حاکم بر آن، خط کمینترن تحت رهبری استالین بود. یک اشتباه خط حاکم این بود که به قدرت رسیدن نازی‌ها را دست کم گرفته و اصل منازعه کمونیست‌ها با فاشیست‌ها را محدود به آن می‌کرد که کدام یک کنترل محلات پرولتری را در دست دارند. یکی از گرایش‌های غلط ک.پ.د این بود که پیروزی جناح فاشیست بر جناح سوسیال دمکرات را خوب و مثبت ارزیابی کرده و استدلال می‌کرد که به قدرت رسیدن فاشیست‌ها، ماهیت بورژوازی را بهتر افشا می‌کند. آن‌ها بر این باور بودند که فاشیست‌ها حتماً شکست می‌خورند و فرصت برای انقلاب کمونیستی فراهم می‌شود.

حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) خط بسیار تسلیم طلبانه‌ای در مقابل فاشیست‌ها داشت و معتقد بود تا وقتی هیتلر قانون اساسی را زیر پا نگذاشته است باید به آن به عنوان یک پدیده مشروع نگریست! ک.پ.د چنین موضعی نداشت اما تا قبل از به قدرت رسیدن نازی‌ها، ک.پ.د اعلام می‌کرد تفاوتی بین دموکراسی بورژوازی و فاشیسم وجود ندارد. ک.پ.د برخی حکومت‌های قبل از به قدرت رسیدن نازی‌ها در ۱۹۳۳ را فاشیست نام‌گذاری می‌کرد و به سوسیال دمکرات‌های آلمان لقب «سوسیال فاشیست» می‌داد و حتی بر اساس این تحلیل که سوسیال دمکرات‌ها با نام سوسیالیسم و پوشش چپ به طبقه کارگر خیانت می‌کنند، سوسیال دموکرات‌ها را «دشمن عمده» تعریف می‌کرد. هنگامی که نازی‌ها به قدرت رسیدند و خود را تحکیم کردند، ک.پ.د و کمینترن این درک غلط را داشتند که رژیم نازی خود به خود و به طور اجتناب‌ناپذیر ساقط خواهد شد و به قدرت رسیدن آن را به عنوان یک مرحله بینابینی می‌دیدند که به فروپاشی کل دولت بورژوازی منجر خواهد شد. شعار ک.پ.د در این مقطع این بود که «بعد از هیتلر نوبت ما است».

پس از اولین موج کشتار و قتل‌عامی که هیتلر پس از به قدرت رسیدن و تثبیت حزب نازی به راه انداخت، یک خط دیگر در ک.پ.د حاکم شد. خط حاکم، این بار میان فاشیسم و بورژوازی یک دیوار چین می‌کشید و با نادیده گرفتن مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی تا جایی پیش رفت که فراخوان دفاع از ساختار دموکراسی بورژوازی و احیای آن را داد.

این خط جدید در سال ۱۹۳۵ در کنگره هفتم کمینترن رسمیت یافت. اما این دو خط و تفکر غلط هر چند در تقابل با هم به نظر می‌رسند اما هر دو نشان می‌دهند که درک درستی از رابطه تضاد و همگونی میان فاشیسم و دموکراسی بورژوازی در میان کمونیست‌های آلمانی و کمینترن موجود نبود. این واقعیت است که فاشیسم و دموکراسی بورژوازی، شکل‌های متفاوت رژیم‌های دولت دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی‌اند اما آن‌ها در شیوه حکومت کاملاً متفاوت هستند. برخی مورخین بورژوا، ک.پ.د را به این متهم می‌کنند که از به قدرت رسیدن نازی‌ها حمایت کرد زیرا آن را به عنوان مقدمه انقلاب پرولتری می‌دانست. این اتهام به هیچ وجه واقعیت ندارد اما این حزب خط اشتباهی در مورد فاشیسم داشت. تحلیلش این بود که عروج فاشیسم نتیجه اجتناب‌ناپذیر «زوال نهایی امپریالیسم» است و نتیجه می‌گرفت تمام دولت‌های اروپا به سمت فاشیسم خواهند رفت و فاشیسم به عنوان آخرین تیر ترکش سرمایه‌داری است. ک.پ.د این شرایط را مقدمه‌ای برای پیروزی نهایی انقلاب پرولتری می‌دید. یکی از مبانی مهم تئوریک که به چنین تحلیلی منجر می‌شد، «تئوری بحران عمومی» کمینترن بود. ریموند لوتا در فصل سوم کتاب *آمریکا در سراسیمه* با عنوان «تئوری بحران عمومی میراث کمینترن» این طرز تفکر کمینترن را توضیح می‌دهد. کمینترن معتقد بود بعد از جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر در روسیه (۱۹۱۷) سرمایه‌داری امپریالیستی وارد یک دوره رکود و سراسیمه شده است و هیچ امکان رشد نیروهای مولده را ندارد و یکی از نتایجش این است که توده‌ها مدام فقیرتر می‌شوند.

بر پایه این درک کمینترن در کنگره پنجم (۱۹۲۴) اعلام کرد با توجه به سراسیمه بورژوازی، همه احزاب بورژوازی بیش از پیش خصلت فاشیستی به خود می‌گیرند. حزب کمونیست آلمان درک تدریج گرایانه‌ای از جذب کارگران به سمت خود داشت و برای اینکه بتواند بخش بزرگی از کارگران را حتی قبل از شکل‌گیری یک بحران انقلابی به سمت خود بکشد، معتقد بود که قبل از هر چیز باید سوسیال دمکرات‌ها را شکست داد. نگرش ک.پ.د این بود که سوسیال دموکرات‌ها پایه اجتماعی این حزب را می‌برند و با همین طرز فکر سعی می‌کرد سوسیال دموکرات‌ها و فاشیست‌ها را یکی قلمداد کرده و افشا کند. استالین هم فاشیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها را برادران دوقلو می‌نامید. احزاب طرفدار کمینترن حتی بحث‌های تئوریک هم برای معقول جلوه دادن این نظریه ارائه می‌دادند.

از اواسط دهه ۱۹۳۰ ک.پ.د متوجه شد نازی‌ها کسانی را جذب می‌کنند که می‌توانستند پایه کمونیست‌ها باشند. به همین علت حزب تبلیغ و ترویج خود را علیه نازی‌ها چرخاند. نشریه‌ای منتشر کرد که روی سخنش خطاب به پایه‌هایی بود که نازی‌ها آن‌ها را جذب می‌کردند. اما حزب در این کارزار تلاش می‌کرد با بحث‌های ناسیونالیستی مانع از رفتن کارگران به سمت نازی‌ها بشود. به طور مثال راجع به این بحث می‌کرد که عهدنامه ورسای آلمانی‌ها را به بردگی کشیده و به اقلیت‌های

آلمانی در کشورهای دیگر ظلم می‌شود و غیره. یعنی به همان احساسات ناسیونالیستی دامن می‌زد که هیتلر هم از آن‌ها استفاده می‌کرد. در واقع این خط نمونه‌ای است از این که چگونه برخی خط‌ها و جریان‌های به اصطلاح کمونیست، از پوپولیسم و عوام‌گرایی مشابه فاشیست‌ها استفاده می‌کنند بدون این که متوجه پیامدهای وخیم آن باشند. هیتلر زمانی گفته بود: «بگذارید بگویم که چطور قدرت گرفتیم: مسائل پیچیده را تقلیل دادیم به چیزهای ساده و مردمی که مسائل پیچیده را درک نمی‌کنند، پیرو من شدند». پوپولیسم و ناسیونالیسم دو ستون ایدئولوژیک هیتلر بودند. همان‌طور که می‌بینیم اکنون رژیم ترامپ/پنس و دیگر فاشیست‌های اروپا همین روش را به کار می‌برند و در واقع، پوپولیسم و معرفت‌شناسی پوپولیستی اپیدمی جهان ارتجاعی امروز است.

کمونیست‌ها واقعاً این خطر را که نازی‌ها می‌توانند درون طبقه کارگر نفوذ کنند، دست کم می‌گرفتند. آن‌ها طبقه کارگر را سدی نفوذناپذیر در مقابل این گونه‌گرایی‌ها می‌دانستند. این «جسمیت بخشیدن» به طبقه کارگر بیان‌گر اکتونومیستی است. کسانی که دچار «جسمیت بخشی» هستند هر نوع خشمی از سوی کارگران را به حساب «خشم پرولتاری» می‌گذارند. و ک. پ. د هم این خط غلط را داشت. در حالی که خشم کارگران آلمانی از این که عقب مانده است، یک خشم ارتجاعی و فاشیستی بود. حتی هنگامی که کارگران آلمان می‌گفتند سرمایه‌داران یهودی باید اعدام شوند، ک. پ. د آن را به عنوان یک «خشم طبقاتی» و «مبارزه طبقاتی» تحلیل می‌کرد و البته تأکید

می‌کرد که این خشم ناآگاهانه است. ک. پ. د بر پایه‌ای غلط سعی می‌کرد نظر توده‌های کارگر را جلب کند و مانع از نفوذ نازی‌ها به درون پایه‌های کارگری‌اش بشود. و این مسلماً نتیجه عکس می‌داد زیرا هرگز نمی‌توانست با نازی‌ها در مورد این که چه کسی بهتر منافع ملی

آلمان را نمایندگی می‌کند، رقابت کند. رگه‌هایی از این تحلیل‌های غلط حتی در بحث‌های لنین هم دیده می‌شد. مثلاً اینکه برخی خواسته‌های ناسیونالیستی آلمان می‌توانست بر حق باشد. باب آواکیان در جزوه معروف **فتح جهان** به برخی از نظرات لنین در مورد عهدنامه ورسای انتقاد و این نوع اظهارنظرهای لنین را «ضد لنینیستی» ارزیابی کرده است.

در هر حال این نوع ترویج ملی‌گرایی در میان کارگران، به نازی‌ها خدمت کرد. مثلاً تا قبل از سال ۱۹۳۹ یعنی قبل از این که رژیم هیتلر کارزار ضد یهودی‌ها را شروع کند، ک. پ. د ادعا می‌کرد نازی‌ها به یهودی‌های پولدار حمله نخواهند کرد. یعنی مبارزه طبقاتی را در چهارچوب خیلی تنگ می‌دید و بر مبنای خط اکونومیستی و ناسیونالیستی‌اش مطالبات اقتصادی را جلوی می‌گذاشت و شعار استقرار «دولت رفاه» را می‌داد. در نتیجه عجیب نیست که بسیاری از کارگران این برنامه را مقایسه می‌کردند با وعده‌های نازی‌ها و می‌دیدند نازی‌ها بیشتر توان برآورده کردن این مطالبات را دارند.

پس از کسب قدرت توسط نازی‌ها، ک. پ. د دیگر توان مقاومت نداشت. پیش‌بینی‌های غلط از آب در آمده بود. نماینده ک. پ. د در کنگره کمینترن گفته بود علیرغم ترور فاشیستی، جنبش انقلابی در آلمان به طور اجتناب‌ناپذیر به پیش خواهد رفت و روی کار آمدن فاشیسم به این علت که توهمات بورژوا دمکراتیک را از ذهن توده‌ها می‌زداید، باعث تسریع انقلاب آلمان خواهد شد. اما چنین نشد و نمی‌توانست هم بشود. تا مدت‌ها و سال‌ها ک. پ. د به درستی ماهیت سوسیال‌دموکرات‌ها را افشا کرده بود اما به فاشیسم خیلی کم بها داده بود. ک. پ. د اعلام کرده بود که محال است نازی‌ها شغل و رفاه اقتصادی به وجود بیاورند، اما واقعیت طور دیگری بود و نازی‌ها اشتغال‌زایی کردند. در نهایت، فشار واقعیت‌ها ک. پ. د و کمینترن را مجبور کرد



پنج انگشت یک دست اثر جان هرت فیلد می ۱۹۲۸
پوستر تبلیغی حزب کمونیست آلمان علیه قدرت گرفتن نازی‌ها

که خطشان در مورد نازی‌ها را تغییر دهند. در سال ۱۹۳۴ گئورگی دیمیتروف (Georgi Dimitrov) دبیر کل حزب کمونیست بلغارستان خط جدیدی را در کمینترن پیش گذاشت اما این خط هم غلط بود. در واقع سیاست کم بها دادن به تفاوت بین سوسیال دموکراسی و فاشیسم جای خود را به سیاست غلو کردن در مورد اختلاف میان این دو شکل حکومت بورژوازی داد. خط کمینترن از این مقطع به بعد اساساً مقابله با فاشیسم برای دفاع از دموکراسی بورژوازی بود. به عبارت دیگر کمینترن فاشیسم را از سرمایه‌داری جدا کرد. ک. پ. د هم همین خط کمینترن را در پیش گرفت. جنبش کمونیستی به ویژه اتحاد شوروی، در جنگ جهانی دوم توانست فاشیسم را شکست دهد و از این زاویه خدمت عظیمی به بشریت کرد، اما باید پرسید این پیروزی چگونه به دست آمد؟ اشتباهاتی که کمونیست‌ها در جریان آن جنگ و شکست فاشیسم مرتکب شدند تبعات فاجعه باری برای انقلاب کمونیستی داشت که هم موجب تقویت بورژوازی جدید در خود اتحاد شوروی شد و هم به حاکم شدن خط رویزیونیستی در اکثریت احزاب کمونیست جهان منجر شد. از دل آن اشتباهات فرصت‌های انقلابی مهمی از دست رفت. بنابراین مهم است که چگونه پیروزی می‌شویم و هر پیروزی و پیشرفتی چقدر به انقلاب و پیشرفت انقلاب خدمت کند.

این اشتباه در سیاست کمینترن نتایج عملی فاجعه باری داشت و کاملاً به شیوه تفکر فلسفی ماتریالیست مکانیکی استالین مرتبط بود. این نوع خط ضد فاشیستی، حاصل مستقیم آن شیوه تفکر بود. خط جبهه متحد ضد فاشیستی استالین با خط اکونومیستی استالین ارتباط داشت. استالین می‌گفت کمونیست‌ها باید به مدت ۱۰ تا ۱۵ سال به درون اتحادیه‌های کارگری بروند و در آنجا بدون این که اعلام کنند کمونیست هستند، کار کنند و بعد از این که کارگران به آن‌ها اعتماد کردند آنگاه بالاخره می‌توانند بگویند که کمونیست هستند. نداشتن تفکر علمی باعث می‌شود که ضرورت و تضاد مندی ضرورت دیده نشود و به آن جواب صحیح داده نشود. از اینجا سیاست‌های پراگماتیستی و کوتاه‌بینانه و ناسیونالیستی و اکونومیستی بیرون می‌آید.

فاشیستی بودن یک رژیم مرتبط با درجه سرکوب در آن نیست. فاشیسم رژیمی از دولت دیکتاتوری بورژوازی است که رژیم دموکراسی بورژوازی را سرنگون می‌کند. در قرن‌های هفده و هیجده در آمریکا و اروپا یک انقلاب بورژوازی انجام شد. این جوامع به طور خشونت‌بار بر اساس یک روبنای خاص یعنی حاکمیت دموکراسی بورژوازی از نو قالب‌ریزی شدند. حاکمیت دموکراسی بورژوازی تاریخی با شرایط تولید و مبادله کالایی گسترده سرمایه‌داری سازگار بود. به قول لنین این روبنا بهترین پوسته برای سرمایه‌داری بود. اما همان‌طور که آواکیان تأکید می‌کند، روبنایی که تا این حد از آن تعریف و تمجید می‌شود، منسوخ و متعلق به گذشته است و آینده ممکن و مطلوب را هرگز نمی‌توان بر اساس آن تعریف کرد. اما در دوران کمینترن، سوسیالیسم به عنوان ناب‌ترین شکل دموکراسی تعریف و دانسته می‌شد. امروزه این روبنا بحرانی شده و فاشیسم را تولید کرده است که بسیاری از آزادی‌های بورژوازی را منحل می‌کند.

گرایش خطی غلطی در میان جریان‌های چپ و حتی میان کمونیست‌ها هست که روبنای سیاسی را مستقیم به زیربنا وصل می‌کند و خودمختاری نسبی روبنا را انکار می‌کند. اما فاکتورهای سیاسی، اخلاقی، فرهنگی دارای حیات و دینامیک نسبی خود هستند. چرا هیتلر یهودی‌ها را قتل‌عام کرد؟ این جنایت، ربطی به تضادهای اقتصادی نداشت. فاشیسم حیات و دینامیک‌های روبنایی و ایدئولوژیک خود را داشت و قتل‌عام

یهودیان نتیجه آن بود و نه کارکرد اقتصادی سرمایه‌داری. طرز فکری که پدیده فاشیسم را به طور مستقیم به زیربنا ربط می‌دهد، قادر به دیدن این واقعیت نیست که بحران خردکننده اقتصادی دهه ۱۹۳۰ در ایالات متحده آمریکا، رژیم بورژوا دموکرات روزولت را تولید کرد و نه رژیم فاشیستی مشابه هیتلر را. بحران در همه جا یکسان بود اما جواب‌های بورژوازی هر کشور امپریالیستی به اوضاعی که این بحران بخش مهمی از آن بود، یکسان نبود. همه این‌ها بخشی از بافت چندلایه و چند بُعدی جامعه است که باب آواکیان در *سنتز نوین کمونیسم* آن را به شکل ماتریالیستی و دیالکتیکی تری تحلیل کرده است.

بی‌تردید برای توده‌های مردم در آمریکا و در سراسر جهان، فاشیسم بدتر از دموکراسی بورژوازی است. اما این بدتر بودن، باعث مطلوب و خوب بودن دموکراسی بورژوازی نیست و نباید باعث این شود که استراتژی انقلابیون، حفظ دموکراسی بورژوازی باشد. یک علت آن که باید از شر سرمایه‌داری خلاص شویم این است که هیولاهای هولناکی مانند فاشیسم را تولید می‌کند. اگر می‌خواهیم از فاشیسم و ریشه‌های به وجود آورنده آن خلاص شویم، باید کل سیستم سرمایه‌داری را سرنگون کنیم. اما این استراتژی مبتنی بر این باور نیست که «فرقی میان فاشیسم و دموکراسی بورژوازی وجود ندارد». این استراتژی مبتنی بر آن است که در این عصر یک تضاد اساسی (تضاد میان اجتماعی بودن تولید و تملک و کنترل خصوصی آن) بر سراسر جهان حاکم است که کارکرد آن کلیه رنج‌ها و فجایع امروز از جمله فاشیسم را تولید و بازتولید می‌کند. امروز مبارزه علیه فاشیسم را باید کیفیتاً بهتر از گذشته جنبش کمونیستی بین‌المللی پیش ببریم. در این رابطه مانند کلیه مبارزات فوری دیگر باید رویکرد استراتژیک به مبارزه داشته باشیم. معنای رویکرد استراتژیک این است که کمونیست‌ها در جنبش توده‌ای باید به مثابه کمونیست فعال باشند نه به مثابه دموکرات. ما در جنبش ضد فاشیسم، در واقع در جنبشی فعال هستیم که کمتر از انقلاب است اما به مثابه دموکرات در آن شرکت نمی‌کنیم. هدف ما از شرکت در این جنبش‌ها این است که به هدف کمونیسم خدمت کنیم. توده‌های مردم باید ببینند چه راه حلی جلو آن‌ها می‌گذاریم و باید از دهان ما بشنوند که ربط معضل فاشیسم به مشکل کلی بشریت چیست و ما چگونه آن را حل خواهیم کرد. این مسئله در مورد گسل ستم بر زن و بحران محیط زیست هم صادق است. در چارچوب این خط، ما فرصت بیشتری برای تشریح اینکه معضل چیست و راه حل چیست برای توده‌های مردم داریم. شکست دادن فاشیسم کافی نیست. شکست دادن باید بر اساس انقلاب انجام شود. امروزه مبارزه علیه فاشیسم به طور عینی در دستور کار ما قرار گرفته است. یعنی پدیده فاشیسم بخشی از واقعیت است که باید به آن برخورد کنیم، اما نیروهای دیگری هم با خط‌های خودشان در میدان هستند. ما باید تریبون توده‌ها باشیم و برای تریبون بودن یکی از وظایفمان مغلوب کردن خطوط غلط است. به همین علت به مبارزه فکری و سیاسی با خطوط دیگر هرگز نباید کم بها داد. ما باید نشان دهیم که خطوط دیگر به سیستم و به مبارزه چه نگرشی دارند و چرا رویزیونیستی (در ظاهر مدعی کمونیسم و در واقع بورژوازی) هستند. ●

پی‌نوشت‌ها:

۱- عهدنامه ورسای در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ توسط طرف‌های پیروز در جنگ جهانی اول به آلمان و متحدین شکست خورده‌اش تحمیل شد که بر اساس آن آلمان مقصر تمام فجایع جنگ اول شناخته شد و غرامت‌های سنگین اقتصادی به این کشور تحمیل شد.

اعدام سیاسی لولا و سایه تاریک فاشیسم بر فراز برزیل

سرویس خبر جهانی برای فتح ۱۸ آوریل ۲۰۱۸

دخالتهای علنی در امور سیاسی کرده اند. فرمانده نیروهای ذخیره ارتش هشدار داده است که اگر لولا زندانی نشده و در انتخابات پیروز شود، دست به عمل خواهد زد. این دخالت‌گری توسط ارتش مرتبط است با عروج نیروهای فاشیست در کشور. یکی از برجسته‌ترین نمایندگان سیاسی این جریان، جیر بولسونارو (Jair Bolsonaro) است. او افسر سابق ارتش است و خود را میراث‌دار سیاسی خون‌تای نظامی می‌داند و اخیراً خود را در رودخانه اردن غسل تعمید داده و در اتحاد با اوانجلیک‌های برزیل «از نو به دنیا» آمده است. یک چهارم از مردم ۲۱۰ میلیونی برزیل امروزه جذب پنته کوستال‌ها شده اند. این‌ها شاخه‌ای از مسیحیان بنیادگرا هستند که اعتقاد به اجرای مو به موی متن انجیل دارند.

روزنامه‌گردین، بولسونارو را «ترامپ منطقه حاره» خوانده است. هر چند او تنها سیاستمدار برجسته فاشیست نیست اما با بیرون راندن لولا از مسابقه انتخاباتی، اکنون کاندیدای اصلی است. او معجون فوق‌العاده خطرناکی را نمایندگی می‌کند: ژنرال‌ها، موعظه‌گران بنیادگرای مسیحی و پایه توده‌های سازمان یافته‌ای که مشتاق ورود به جنگ با چیزی است که آن را آزادی و مدارای حاکم در برزیل در چند دهه گذشته می‌دانند. حتی اگر بولسونارو در انتخابات شش ماه دیگر پیروز نشود، اما گسترش سریع پایه و محبوبیتش که صدها بار بیشتر از سیاستمداران ارتجاعی سنتی است، نشانه تلاطم بزرگی در صحنه سیاسی است. بولسونارو، با بادی در غیغ مدعی است که پس از ده سال هرج و مرج سیاسی، توانسته برای افکار راست که برای چند دهه به خاطر همدستی‌اش با خون‌تای نظامی منقور در خفا بود، محبوبیت دست و پا کند و مقبولیت آن را احیاء کند. او با تیختر به تحسین ژنرال‌های جنایتکار خون‌تای نظامی که خون صدها نفر را ریخته و هزاران نفر را به تبعید راندند، و صحنه فرهنگی و روشنفکری برزیل را که برای دنیا گران‌بها بود خفه کردند، می‌پردازد. بولسونارو فقط مدافع جایگزینی دموکراسی پارلمانی با شکلی از حاکمیت سیاسی ترور و وحشت آشکار علیه مردم نیست. بلکه مدافع چیزی بیش از این‌ها است. او مدافع چیزی است که نامش را «انقلاب سیاسی» گذاشته است. او می‌خواهد ارزش‌های سنتی را که نسبت به روزهای حاکمیت خون‌تای نظامی رنگ‌باخته‌تر شده‌اند، دوباره و با اقدامات رادیکال بر جامعه برزیل تحمیل کند. رنگ‌باخته شدن ارزش‌های سنتی، به مقدار زیادی مدیون تغییراتی است که در ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه برزیل به مثابه بخشی از تغییرات در تمام جهان، رخ داده است. ارزش‌های سنتی ایدئولوژیک، جامعه‌استثمارگر و ستمگر برزیل را حفاظت می‌کنند و بولسونارو می‌خواهد به طور کیفی این ارزش‌های سنتی را تشدید و تقویت کند و از طریق آن برای این نظام ستم و استثمار مشروعیت کسب کند و این مشروعیت و اقتدار چیزی است که هیچ شکل از حاکمیت نمی‌تواند بدون آن بقا یابد.

بولسونارو برای تقویت ارزش‌های سنتی فراخوان تقویت «ارزش‌های خانواده» را داده است. یعنی، تقویت ستم بر زنان و هر شکل دیگری از ستم که با ستم بر زن مرتبط است به ویژه آنچه در همه جا مرتجعین «ایدئولوژی جنسیت» می‌نامند و معنی‌اش آن است که نقش‌های اجتماعی سنتی مذکر و مؤنث در بیولوژی انسان نهفته است. بخش بزرگی از گفتمان خشونت‌بار او علیه ال. جی. بی. تی‌ها است. او بی‌شرمانه اعلام کرده است که ترجیح می‌دهد پسرش بمیرد تا اینکه با یک «سبیلو» وارد خانه شود. در پارلمان، او با تصویب قوانین سخت‌تر علیه تجاوز مخالفت کرد. وقتی یکی از اعضای پارلمان او را متهم به تشویق تجاوز کرد او با به کار بردن ضمیر زن گفت: «او

لولا رئیس‌جمهور سابق برزیل که اوباما او را «محبوب‌ترین سیاستمدار روی زمین» خوانده بود محکوم به ۱۲ سال حبس شده است. اتهامش نوسازی مجانی ویلای کنار دریایش توسط یک پیمانکار است. در زندان مانند هر زندانی دیگر محدود به ملاقات هفته‌ای یک بار توسط خانواده و مشاوره با وکیلش خواهد بود. گفته می‌شود در انتخابات اکتبر آینده از سوی حزب کارگران که خود را سوسیال دموکراتیک (۱) می‌خواند، به راحتی پیروز می‌شود.

این اولین بار نیست که یک سیاستمدار برزیلی به خاطر فساد زندانی می‌شود. اما مسئله این بار متفاوت از مانورهای سیاسی معمول است. لولا به ویژه در میان طبقات تحتانی محبوب و نماد امید آنان برای تغییر است. زندانی شدن او مرتبط است با تلاش‌های ائتلافی از نیروهای فاشیست در برزیل که در حال تقویت خود هستند و امیدوارند امیدهای طبقات تحتانی را درهم شکسته و دوران جدیدی از یک نظم ارتجاعی‌تر را در برزیل حاکم کنند.

از این واقعه دو درس مهم می‌توان آموخت: درس اول، حزب لولا (حزب کارگران) بهترین اثبات آن است که در دنیای امروز، وقتی یک حزب سوسیال دموکرات رزمنده به حکومت می‌رسد، چه نوع دستاوردی می‌تواند داشته باشد. حوادث حقاتر بار کنونی به دنبال ۱۳ سال حاکمیت این حزب رخ می‌دهند. این حزب در ابتدای حاکمیتش توانست در حد بسیار محدود و موقت، در سطح جامعه مقداری باز توزیع درآمد کند. اما زندگی غیرقابل تحمل اکثریت بزرگ مردم تحت ستم برزیل، به ویژه اهالی حاشیه‌نشین‌های وحشتناک آن به نام فاولا (Favela) ادامه یافت. در این مناطق، پلیس مثل ریگ آدم می‌کشد. طبق یازدهمین گزارش سالانه امنیت اجتماعی در سال ۲۰۱۶، ۴۲۲۴ نفر از اهالی فاولاها به دست پلیس کشته شدند. یعنی درست چهار برابر بیشتر از کسانی که در ایالات متحده به دست پلیس کشته می‌شوند با این تفاوت که جمعیت برزیل یک سوم آمریکا است. امروز در برزیل، فاشیست‌ها مختصات حیات سیاسی کشور را تعیین می‌کنند و حاکمیت ارتجاعی در طول یک نسل توسط سوسیال دموکراسی، یکی از اجزاء کلیدی در عروج این نیروهای فاشیست است. درس دوم؛ هرکس فکر می‌کند که در کشور سوسیال دموکرات‌ها به مقابله با فاشیست‌ها بر خواهند خاست، بهتر است نگاه دقیقی به صحنه برزیل بکند. اگر لولا و حزب کارگران، علیرغم داشتن محبوبیت بالا، به سادگی محکومیت و حبس او را قبول کردند، آیا واقعاً فکر می‌کنید در مقابله با فاشیست‌ها بهتر از این عمل خواهند کرد؟ معضل در اشکالات شخصیتی لولا نیست بلکه در خصلت خود سوسیال دموکراسی است.

این مقاله دو نکته را عمیق‌تر بررسی خواهد کرد. شدت محکومیت لولا برای اتهام نوسازی مجانی خانه‌اش عجیب است. کافی است آن را مقایسه کنیم با جنایت‌هایی که رئیس‌جمهور فعلی برزیل مرتکب شده و با وجود شواهد غیرقابل انکار از چنگ قانون فرار کرده است. بنابراین، این یک اعدام سیاسی است و اعدام سیاسی لولا خواست بخش وسیعی از طبقه حاکمه برزیل بود. این را می‌توان در مطبوعات برزیل و در کارزاری که چند خانواده ثروتمند که بخش بزرگی از خرده‌بورژوازی سنتی را زیر شصت خود دارند، علیه لولا به راه انداختند مشاهده کرد. اعدام سیاسی لولا، در را به روی رشد فاشیسم عربان در برزیل باز کرده و خاطره ترسناک حاکمیت خون‌تای نظامی را که از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵ در برزیل حاکم بود را زنده می‌کند.

بولسونارو، «ترامپ منطقه حاره» و نقشه او برای درست کردن معجون از دیکتاتوری فاشیستی و «ارزش‌های سنتی» مسیحی

چند دهه از حاکمیت خون‌تای نظامی می‌گذرد. اما اخیراً ژنرال‌ها شروع به

زشت‌تر از آن است که شایسته تجاوز امثال من باشد».

ممنوعیت سقط‌جنین یکی از نکات برنامه‌ای وی است. چند سال پیش هنگامی که کلیسای کاتولیک، پرسنل پزشکی بیمارستانی را به خاطر انجام عمل سقط‌جنین روی دختر ۹ ساله‌ای که از پدرخوانده متجاوزش حامله شده بود طرد کرد، این موضوع تبدیل به موضوعی حاد در صحنه سیاسی برزیل شد. مادر این دختر بچه هم به خاطر همدستی با سقط‌جنین از کلیسا طرد شد. پدر خوانده زندانی شد اما کلیسا او را به خاطر این که «گناه کمتری» مرتکب شده بود در کلیسا نگاه داشت. قوانین برزیل در حال حاضر برخی سقط‌جنین‌ها را مجاز می‌شمارد. مواردی مانند تجاوز و خطر جانی برای مادر. تا همین چند وقت پیش، مردم انتظار داشتند که این محدودیت نیز برداشته شود. مسیحیان بنیادگرایی چون بولسونارو حتی این استثنای محدود را خطری برای نظم اجتماعی متکی بر اراده خدا می‌دانند و خواهان حذف استثنائات هستند.

بولسونارو همچنین به حرکات اعتراضی سیاسی در میان مردم حاشیه نشین فاولاها و روستاها حمله کرده است. در واکنش به خواست پایان دادن به تبعیض علیه رنگین پوستان، گفته است که اجتماع سیاهان آن قدر تبیل است که نه تنها کار نمی‌کنند حتی تولید مثل هم نمی‌کنند. تمام این یاهوها، چه علیه زنان یا علیه مردم حاشیه و رنگین پوستان، جملگی بخشی از یک برنامه سیاسی هستند. در اوایل امسال، ارتش به سائوپائولو رفت تا «امنیت» را برقرار کند. پلیس نظامی و سربازان دست به عملیات مکرر برای اشغال تپه‌های اطراف فاولاها که دور شهر کشیده شده‌اند، زدند. فقط در ژانویه گذشته حداقل ۱۵۴ نفر کشته شدند که اغلبشان سیاه بودند. بولسونارو می‌خواهد دست نیروهای امنیتی را در قتل و شکنجه بازتر از آنچه هست بکند. یعنی فقط به پنهان کردن این جنایت‌ها راضی نیست بلکه می‌خواهد آن‌ها را تبدیل به نظم رسمی روزانه کند.

واکنش لولا و حزبش چه بود؟

یک قاضی به لولا دستور داد فوراً خود را تسلیم مقامات کند در حالی که پروسه تجدیدنظر کیفری او تمام نشده بود. اما او در مقر اتحادیه سائوپولو پناه گرفت. یعنی جایی که قبل از تأسیس حزب کارگران فعالیت‌هایش را

شروع کرده بود. هرچند ده‌ها هزار نفر از حامیان لولا تجمع کردند تا از او محافظت کنند اما آن‌ها یک دفعه دیدند که دارند نقش دیگری بازی می‌کنند. یعنی به او التماس می‌کردند که خودش را تسلیم نکند و حتی دو بار جلوی ماشین او را گرفتند تا برای تسلیم نرود. در نهایت او با پای پیاده رفت و سوار ماشینی شد که او را به شهر کوریتیبیا برد. جایی که پلیس با گاز اشک‌آور تجمع مردم معترض را در مقابل زندان برهم زد. هر روز ۱۵۰۰ نفر به اعتراضات مقابل زندان می‌پیوندند. بسیاری می‌خواهند به طور نامحدود در آنجا کمپ زده و بست بنشینند. لولا و حزب او به جای ایستادگی در مقابل نیروهای فاشیست، به جای این که اعلام کنند این‌ها حتی در چارچوب قوانین فعلی برزیل نامشروع هستند، به جای افشای اهداف وحشتناک آن‌ها و به جای دامن زدن به اشتیاق حامیان لولا که خواهان مقاومت توده‌ای در خیابان‌ها بودند و به جای اینکه از این طریق کل طبقه حاکمه را مجبور کنند به پیامدهای اوضاع انفجاری سیاسی کشور بیانداشند، تصمیم گرفتند تسلیم شوند. لولا توضیح داد که می‌خواست نشان دهد هیچ‌کس بالاتر از قانون

نیست. اما قانونی که لولا و حزب کارگران مقدس می‌شمارند هرگز قانونی خنثی نبوده است. این قانون نظام اقتصادی و اجتماعی ذاتاً استثمارگر و ستمگر را نمایندگی کرده و تقویت می‌کند. لولا با تسلیم شدن، مردم را از آنچه بیشتر از هر چیز امروزه به طور عاجل لازم است دور کرد. امروز بیش از هر چیز نیاز به مقاومت در مقابل فاشیست‌ها و مغلوب کردن آن‌ها است. زیرا اگر دستگاه دولت به دست آن‌ها بیافتد از آن برای پدید آوردن یک تغییر فاجعه‌بار استفاده خواهند کرد و شکل حاکمیت امروز را با یک شکل حاکمیت فاشیستی عریان مبتنی بر ترور و وحشت عوض خواهند کرد. مدافعین لولا، چه آن‌ها که مدافعین مشروط وی هستند و چه دیگران، می‌گویند او نمی‌خواست به نیروهای نظامی بهانه دست زدن به کودتای نظامی را بدهد و این کار را برای حفاظت از دموکراسی انتخاباتی برزیل کرد. اما کارکرد همین محاکم و پارلمان، خانم دیلما روسیف (Dilma Rousseff) را که جانشین لولا و از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۶ رئیس‌جمهور برزیل بود را پایین کشید و استیضاح کرد. همین قانون اکنون با زندانی شدن لولا، امید حزب کارگران برای بازگشت به حکومت از طریق پروسه انتخاباتی عقیم مانده است و به جای حزب کارگران، صحنه را به دست افکار بولسونارو و همپالنگی‌هایش داده است و به آن‌ها اجازه می‌دهد که مدعی نمایندگی اراده مردم باشند. طنز تلخ در آنجا است که مخالفین ارتجاعی حزب کارگران هر زمان که به نفعشان بوده است احکام قضایی را بدون هیچ تردیدی به چالش گرفته‌اند و امروز محکمه‌ها و سیستم انتخاباتی را به عنوان جبهه‌هایی برای پیشبرد اهداف فاشیستی‌شان استفاده می‌کنند.

حزب کارگران و مدافعین آن از واژه کودتای «نرم» برای تشریح سیر وقایعی که به استیضاح روسف و سپس زندانی شدن لولا انجامید، استفاده می‌کنند. اگر این حقیقت دارد پس چرا حزب کارگران دست به مقاومت جدی نمی‌زند؟ قدرت سرکوبگرانه دولتی نمی‌تواند دلیلی برای مقاومت نکردن باشد. بگذارید طبقه حاکمه خودش نگران پیامدهای سیاسی استفاده افسار گسیخته از قدرت سرکوب باشد. نقطه عزیمت حزب کارگران کار کردن در درون سیستم انتخاباتی دموکراسی بورژوازی است در حالی که این سیستم یک سیستم دیکتاتوری بورژوازی است و طبقه حاکمه نماینده یک سیستم سرمایه‌داری است که کارکردش، زندگی مردم و حتی زندگی خود استثمارگران را تعیین می‌کند. کار در درون سیستم انتخاباتی دموکراسی بورژوایی، حزب کارگران را مجبور به محدود شدن در آنچه نظام حاکم به عنوان عمل سیاسی می‌پسندد بکند. در حالی که بخش‌های مهمی از طبقه حاکمه به سرعت در حال حرکت به سمت استقرار یک دیکتاتوری علنی مبتنی بر ترور لجام گسیخته و نابود کردن حقوق به دست آمده هستند. آن‌ها علناً بخشی از مردم را «گروه نامطلوب» می‌خوانند و از سربازان و نیروهای فناتیک مذهبی علیه مردم استفاده می‌کنند. این فاشیسم است با ویژگی‌های برزیلی. اما فاشیسم!

ماندن در حصار دموکراسی بورژوازی منجر به تسلیم شدن در مقابل فاشیسم می‌شود

تسلیم شدن لولا بازتاب فشرده نقشی است که او و حزبش از ابتدا به عنوان شرکت‌کنندگان وفادار در سیستم سیاسی کشور بازی کرده‌اند. شعار هوادارانش این است: «انتخابات بدون لولا یک تقلب است». البته حقایقی در

لولا و حزب او به جای ایستادگی در مقابل نیروهای فاشیست، به جای این که اعلام کنند این‌ها حتی در چارچوب قوانین فعلی برزیل نامشروع هستند، به جای افشای اهداف وحشتناک آن‌ها و به جای دامن زدن به اشتیاق حامیان لولا که خواهان مقاومت توده‌ای در خیابان‌ها بودند و به جای اینکه از این طریق کل طبقه حاکمه را مجبور کنند به پیامدهای اوضاع انفجاری سیاسی کشور بیانداشند، تصمیم گرفتند تسلیم شوند. لولا توضیح داد که می‌خواست نشان دهد هیچ‌کس بالاتر از قانون نیست

این شعار هست و کنار گذاشتن کاندیدایی که واقعاً محبوبیت دارد می‌تواند به میلیون‌ها نفر حقیقتی را نشان دهد که عموماً پنهان است: این حقیقت که طبقه حاکمه، چارچوب‌ها و شرایط را تعیین کرده و پروسه انتخاباتی را بر طبق آنچه مجاز می‌داند و نمی‌داند، تنظیم می‌کند. اما در مورد انتخابات‌هایی که لولا و حزب کارگران در آن شرکت کردند و مردم را از طریق امیدوار کردن به چیزهایی که فقط توهم بودند، به درون ماشین سیستم کشیدند، چه باید گفت؟

حزب کارگران ناراضیتی عمومی مردم را به درون مجاری انتخابات سرازیر کرد و به این ترتیب نقش بسیار مهمی در مشروعیت بخشیدن به دولت برزیل بازی کرد. آن هم در شرایطی که پس از ده‌ها سال حاکمیت خونتای نظامی، مردم از آن متنفر بودند. طرفداران حزب گسترش زیادی یافتند و شامل قشر میانی شهری و مردم حاشیه‌نشین‌های اطراف ریو، ساووپولو و دیگر شهرها شد. بسیاری از آن‌ها مانند خود لولا مهاجر بودند. مهاجران روستاهای به شدت فقر زده و مناطق عقب مانده به شدت سرکوب شده‌ای که نیروی کار ارزانش «معجزه» اقتصادی برزیل را که خود این‌ها از آن محروم بودند، به وجود آورده بود. این «معجزه» رشد خارق‌العاده ثروت تولید شده در مزارع نیشکر و سویا، گله‌داری‌های بزرگ بر روی سرزمین‌های دزدیده شده از مردم، تولیدی‌ها و ساختمان‌سازی‌های شرکت‌های خارجی بود که در نهایت، فاجعه محیط زیستی را در برزیل به بار آوردند.

آن‌طور که یک پروفیسور اقتصاد تشریح می‌کند، وقتی لولا برای نخستین بار در سال ۱۹۸۹ کاندیدی ریاست جمهوری شد، وعده‌ای داد که قرار بود به آن عمل کند. وعده‌اش این بود: «خطوط عمده اقتصاد را مثل سابق نگاه خواهد داشت: داشتن مازاد مالی اولیه (یعنی، درآمدهای مالیاتی دولت بیش از هزینه‌هایش خواهد بود-ترجم)، تورم پایین و نرخ ارزش شناور». با این وصف، لولا به مقدار قابل توجهی انتقال مالی به قشرهای نسبتاً فقیر را افزایش داد و برنامه‌های اجتماعی قبلی را بیشتر و دامنه‌اش را گسترش داد. برنامه «بولسا فامیلیا» (که خانواده‌ها در ازای فرستادن فرزندان به مدرسه و شرکت در برنامه‌های درمان و بهداشت، پول دریافت می‌کردند) فقر را کمتر کرد و از سوی بانک جهانی به عنوان «انقلاب ساکت» تحسین شد. (۲) هنگامی که بازار بین‌المللی برای صادراتی که برزیل به آن وابسته است، به ویژه نفت و کالاهای کشاورزی، رونق گرفت، این برنامه‌های رفاه اجتماعی ممکن شد.

اما استقلال اقتصادی کشور، پیش‌شرطی است برای این که مردم بتوانند خود را رها کنند. برای این که این مردم به عنوان بخشی از رهایی کل بشریت از سیستم جهانی امپریالیستی و هر شکل از ستم خود را رها کنند، هر جنبه از حیات برزیل باید دستخوش تغییر انقلابی شود. اما سیاست‌های حزب کارگران، کشور را به بازار جهانی و سرمایه‌گذاری بین‌المللی وابسته‌تر کرد. این وابستگی هنگامی که بحران مالی سال ۲۰۰۸ اتفاق افتاد و پس از آن که قیمت کالاها سقوط کرد، اقتصاد برزیل را شکننده‌تر کرد. در سال ۲۰۱۳ حکومت حزب کارگران با اعتصاب‌های گسترده علیه قیمت وسایل ایاب ذهاب عمومی مواجه شد. قیمت‌ها آن قدر بالا رفت که تقریباً مردم را در فاولاها و دیگر محلات زندگی زندانی کرد و سرکوب آن‌ها شدیدتر شد.

تسلیم لولا به فاشیست‌ها با ماهیت حزب کارگران ناسازگار نیست. تسلیم ارتش و راست افراطی شدن و اصرار بر این که می‌خواهند در حصار چارچوب‌های که طبقه حاکمه مجاز می‌شمارد، به مبارزه ادامه دهند و همراه با آن سرخورده شدن مردم از سیاست‌های انتخاباتی، وعده‌های دروغین، دلالتی سیاسی، و فساد به شدت راه را برای عروج فاشیسم باز کرده است. فاشیسم وعده می‌دهد که «سیاست‌بازی» را خاتمه خواهد بخشید و به جای آن با خشونت عریان حکومت خواهد کرد.

آنچه در برزیل در حال رخداد است پیامدهای عظیمی برای کل قاره و ورای آن خواهد داشت. در سال ۱۹۶۴ علیه حکومت دست چپی خونین گولارت (João Goulart) کودتای نظامی شد. امپریالیسم آمریکا می‌ترسید که او وابستگی اقتصادی برزیل را به آمریکا کم کند و بعد به دنبال استقلال سیاسی

بیشتر باشد. هنگامی که کودتای نظامی در جریان بود، کشتی‌های نظامی آمریکا در آب‌های نزدیک برزیل پهلو گرفتند تا اگر کودتاگران نیازمند کمک باشند، بتوانند به آن‌ها نیرو بدهند. پس از آن واشنگتن از مدل خونتای برزیل برای برقرار کردن رژیم‌های نظامی وابسته به ایالات متحده در آرژانتین، بولیوی، شیلی، پاراگوئه و اوروگوئه استفاده کرده و جنگ‌های وحشتناکی به راه انداخت تا سلطه آمریکا را بر آمریکای مرکزی حفظ کند. اما تاریخ صرفاً خود را تکرار نمی‌کند. حوادث توسط قوای محرکه رشد و گسترش سیستم جهانی امپریالیسم، برهم کنش فعال آن‌ها با ویژگی‌های جایگاه برزیل در این سیستم جهانی و همین‌طور ویژگی‌های ملی و تاریخی برزیل، شکل می‌گیرند. مشاطه‌گران امپریالیسم همواره مدعی بوده‌اند که امپریالیسم مروج روشنگری و پیشرفت در جهان است. اما امروز، به راه‌های مختلف به شکل‌های مختلفی از فاشیسم و تاریک‌اندیش دینی پا داده و آن را تقویت می‌کند. بحران‌ها در ساختارهای کهنه حاکمیت سیاسی و باز شدن چسب ایدئولوژیکی که جوامع استثمارگر و ستم‌گر را به هم نگاه می‌دارد، فاکتورهای مهمی در بسیاری از کشورها هستند. یک مشخصه مشترک در عروج فاشیسم در کشورهای مختلف حرکت به سمت حل تضاد میان واقعیت و ظاهر دروغین آزادی برای مردم در دموکراسی‌های بورژوازی است. این تضاد با استقرار حاکمیت آشکارا دیکتاتوری حل می‌شود.

این مسئله در مورد برزیل هم صادق است. بولسونارو علناً می‌گوید: من طرفدار دیکتاتوری هستم. افرادی مانند لولا و حزب کارگران (نه فقط در برزیل بلکه در همه جا) با سماجت (سماجی که می‌تواند مهلک باشد) به فرضیاتی چسبیده‌اند که اصلاً از آزمون واقعیت بیرون نخواهند آمد (مانند این که سیستم سرمایه‌داری را با استفاده از ساختارهای سیاسی خودش می‌توان برای قشر وسیعی از توده‌های مردم قابل تحمل کرد). در همه جا طبقات و کسانی که منافعشان ریشه در کارکرد جهان‌شمول سیستم امپریالیستی دارد، سخت در تلاش هستند تا این منافع به خطر نیفتد و با ایستادگی نکردن در مقابل فاشیست‌ها مواظبانند که ثبات نظم امپریالیستی به هم نخورد.

برای مواجهه با این روندها، برای شناختن قوای محرکه واقعی این تحولات، برای تعیین یک نقشه عمل مکفی، نه تنها برای مغلوب کردن عروج این نیروهای فاشیست بلکه برای رهبری کل بشریت به سمت جهانی آزاد از ستم و استثمار، به سمت ایجاد جهانی که امثال بولسوناروها بخشی از درس‌های تاریخ عهد کهن باشند، بیش از هر چیز نیازمند داشتن تئوری علمی و روش علمی همه جانبه هستیم. مبانی درک اوضاع توسط آثار باب آواکیان گذاشته شده است. به ویژه به نوشته‌های زیر رجوع کنید:

فاشیست‌ها و جمهوری وایمار . . . و چه چیزی جای آن را خواهد گرفت

رهایی از همه خدایان: پاره کردن زنجیرهای ذهنی و تغییر رادیکال جهان (انتشارات این سایت. ۲۰۰۸. به ویژه صفحه ۱۰۲-۱۰۵)

کمونیسم نوین، باب آواکیان

و کتاب **علم، استراتژی، رهبری یک انقلاب مشخص و یک جامعه**

بنیاد نوین در راه رهایی واقعی (آردی اسکای بریک) •

پانوست‌ها:

۱- «سوسیالیست دمکراتیک» یا سوسیال دمکراسی جریان سیاسی است که شکلی از «سوسیالیسم» را تصور می‌کند که از طریق انتخابات بورژوازی به قدرت می‌رسد و نسخه‌ای از مالکیت دولتی بر برخی صنایع و اقدامات رفاه اجتماعی جزئی از برنامه‌اش است.

2- Matias Vernengo, "Goodbye Lula?" nacla. org

۳- در اول آوریل ۱۹۶۴ خونین گولارت، یک حکومت دست چپی که تلاش می‌کرد دست به اصلاحات مردمی بزند. یک دیکتاتوری نظامی ارتجاعی برقرار شد و بیست سال قدرت داشت. در این بیست سال، پنجاه هزار نفر دستگیر شدند و صدها نفر از آنان که کمونیست یا خرابکار خوانده می‌شدند به قتل رسیدند. شکنجه گسترده از جمله تجاوز و قطع عضو و به طور کلی سرکوب آزادی بیان برای همه، بدون توجه به این که از چه قشر اقتصادی و اجتماعی هستند. همه این‌ها تحت حمایت دولت ایالات متحده آمریکا پیش رفت.

چرا انتخابات ایتالیا خبر بدی برای جهان است و درباره آنچه می دانید؟

۱۱ مارس ۲۰۱۸. سرویس خبری جهانی برای فتح

در جنگ جهانی دوم بود. رسانه‌های اصلی غرب این صف‌آرایی را صف اتحاد «مرکز-راست» نام داده‌اند و همین نام‌گذاری شاخص بسیار مهمی است که نشان می‌دهد چقدر میانگین سیاسی کشورهای امپریالیستی به سمت راست چرخیده است.

هرچند طبقات حاکمه غرب و متفکران آن‌ها در مورد نیروهای فاشیست به تلخی سخن می‌گویند اما این فاشیست‌ها در نزد آن‌ها احترامی دست و پا کرده‌اند و همین احترام یک عامل مهم در پیروزی «اتحادیه فاشیست» بود. این «اتحادیه» قبلاً «اتحادیه شمالی» نام داشت و در صحنه سیاست تازه وارد نیست. این اتحادیه در میان قشر مرفه ثروتمندترین منطقه ایتالیا پایه دارد. علت وجودی اولیه‌اش، مخالفت با استفاده از پول مالیات شمال برای توسعه جنوب ایتالیا بود. جنوب ایتالیا برای مدتی طولانی منبع تأمین نیروی کار برای صنایع بسیار سودآور شمالی بود. رهبران آن در مورد مردم جنوب ایتالیا واژه‌هایی مانند تنبل، کثیف و بدبو که معادل ایتالیایی «کاکا سیاه» است، استفاده می‌کنند و در این زمینه بدنام هستند. اما حالا این طبقه‌بندی را برای دیگران استفاده می‌کنند. «اتحادیه» تقریباً یک شبه، منطقه‌گرایی خود را رها کرد، مخالفتش با اتحادیه اروپا را هم رها کرد و شعار جدیدی به نام «ایتالیایی‌ها در درجه اول» به تصویب رساند و اعلام کرد که همه ایتالیایی‌ها باید متحد شوند تا همه مهاجران جدید را اخراج کنند. در حال حاضر این بزرگ‌ترین حزب ایتالیا در پارلمان است و رهبر آن متیو سالوینی (Matteo Salvini)، خواهان آن است که رئیس این کشور، او را منصوب کند تا دولت بعدی را تشکیل دهد.

هیچ حزبی اکثریت را به دست نیاورد، بنابراین هر دولتی که در آینده تشکیل شود بر اساس ائتلاف خواهد بود. اتحادیه می‌تواند با حزب دموکراتیک متحد شود. این حزب، در واقع جاده صاف کن اتحادیه بوده است. زیرا در دوران حاکمیت خود علیه فعالیت‌های بشردوستانه برای نجات مهاجران از غرق شدن اعلام جرم کرده بود، با تکیه بر نیروی دریایی ایتالیا و جنگ‌سالاران لیبی از نیروی نظامی برای ممانعت از حرکت کشتی‌های حامل پناهندگان از آفریقای شمالی، استفاده کرده بود. و این امر منجر به زندانی شدن هزاران نفر از آفریقایی‌ها در کمپ‌های مستعمره سابق ایتالیا شد. حزب دموکراتیک در خلق احساسات ضد مهاجران و موقعیت‌های فاشیستی نقش عمده‌ای بازی کرده است.

یا ممکن اساساً ائتلافی بین اتحادیه و جنبش پنج ستاره تشکیل شود. این که مفسران سیاسی برجسته در ایتالیا و خارج از کشور چنین ائتلافی را به عنوان یک «راه حل» قابل تصور برای بحران سیاسی ایتالیا می‌دانند، ماهیت جنبش پنج ستاره را بیشتر از آن چیزی که بسیاری از هوادارانش تأیید می‌کنند نشان می‌دهد.

پنج ستاره اصرار دارد که یک جنبش سیاسی است، نه حزبی. نگرش آن‌ها نسبت به احزاب سیاسی و حرمت سنتی در شعار رسمی‌شان گنجانده شده است: «برید خودتان را بگایید». تصویری که از خود در لوگویشان به نمایش گذاشته‌اند، شکل ماسک وی (V) است، که از

استیو بنون که اصلی‌ترین طراح راهبردی (استراتژیک) سیاسی و ایدئولوژیک دونالد ترامپ است (با وجود آن که اکنون مقام «رسمی» در کابینه او ندارد) در اوایل سال میلادی سفری به اروپا کرد و در همه‌جا به تبلیغ فاشیسم و عظمت طلبی سفید پرداخت. در فرانسه به گروهی از حزب فاشیست «جبهه ملی فرانسه» گفت: «بگذارید به شما بگویند نژادپرست. بگذارید شما را پراکنده نفرت بخوانند. بگذارید شما را بومی‌گرا لقب بدهند. همه این‌ها را مثل مدال افتخار بر سینه بزنید.» انتخابات در ایتالیا که در زیر تحلیل سرویس خبری جهانی برای فتح را می‌خوانید، یک جهش فاشیستی بزرگ در اروپا بود.

نتایج انتخابات مجلس ایتالیا به همان اندازه که ترسناک است، عجیب و غریب هم هست. عجیب است چون دو حزبی که بیشترین رأی را آورده و رأی دهندگان بین آن‌ها تقسیم شدند، یعنی، «اتحادیه فاشیستی» و جنبش پنج ستاره (Movimento 5 Stelle) که به اصطلاح «آزادی‌خواه» است و به ظاهر ضد یکدیگر هستند، علیه مهاجرت متحد شدند. هراس‌انگیز است چرا که نتایج انتخابات نشان می‌دهد که چگونه خُلق و خوی خشونت‌آمیز، نژادپرستانه و فاشیستی می‌تواند به یک کشور غربی برسد و حتی بسیاری از مردم خود را غافلگیر کند.

استیو بنون، مشاور سابق ترامپ و ایدئولوگ برتری جوبی سفید-سلطه مردانه-عظمت طلبی آمریکایی، برای دیدار از انتخابات به ایتالیا آمد و از نتایج آن تجلیل کرد. او به نیویورک تایمز گفت: «مردم ایتالیا در یک دوره کوتاه‌تر، بیشتر از آنچه انگلیسی‌ها برای برگزیت و آمریکایی‌ها برای ترامپ کردند، انجام دادند؛ ایتالیا پیشتاز است.»

فروپاشی احزاب سنتی حاکم و عروج فاشیست‌ها

این نتایج نشان دهنده فروپاشی دو حزب اصلی است که از پایان جنگ جهانی دوم بر کشور تسلط داشته‌اند.

حزب حاکم یعنی حزب دموکراتیک، که ریشه در روزهایی دارد که کارگران به حزب کمونیست کاملاً غیرانقلابی رأی می‌دادند، بیش از نیمی از رأی دهندگان پیشین خود را از دست داد و با فاصله زیاد حزب سوم شد. وضع حزب فورزا ایتالیا (Forza Italia) که رهبر آن سلطان بدنام رسانه‌ها، سلیویو برلوسکونی نخست‌وزیر سابق است، بدتر از همه بود. اغلب مقامات اتحادیه اروپا او را ترامپ اصلی می‌نامند. قدرت‌های دیگر اروپا امیدوار بودند اگر ترجیحاً حزب دموکراتیک پیروز نشود، برلوسکونی برنده شده و در کنار حزب دموکراتیک، ائتلاف بزرگی به سبک آلمانی یعنی «ائتلاف مرکز-راست/مرکز-چپ» تشکیل دهند.

برای اهداف این انتخابات، برلوسکونی با اتحادیه فاشیست وارد اتحاد شد. با این حال به جای اینکه او از این اتحاد استفاده کند، «اتحادیه» پیروز شد و حزب او کاملاً از بین رفت. سومین حزب که او را همراهی می‌کرد، حزب برادران ایتالیا (Fratelli d'Italia) بود که اعضایش خود را وارثین بنیتو موسولینی می‌دانند. رژیم موسولینی (۱۹۲۲-۱۹۴۵) اولین حکومتی بود که خود را فاشیست نامید. موسولینی، متحد اصلی هیتلر

فیلم «اوی، مثل وندتا» (۲۰۰۵) گرفته‌اند. این علامت بعدها توسط جنبش‌های ضد سرمایه‌داری مانند جنبش «اشغال» در ایالات متحده و بریتانیا به کار گرفته شد. وی به معنای رفتن است و همچنین رقمی لاتین برای پنج است و اشاره دارد به پنج خواست این جنبش: ملی کردن دوباره سیستم آب عمومی ایتالیا (چون خصوصی‌سازی شده است-م)، حمل و نقل پایدار، توسعه پایدار، محیط زیست گرایی و دسترسی همگانی به اینترنت. قوانین تأسیس این جنبش فراخوان «دموکراسی مستقیم» می‌دهد (همه تصمیمات توسط فراندوم اینترنتی گرفته می‌شود) و محدودیت‌های شدیدی ایجاد می‌کند تا از ظهور رهبران دائمی جلوگیری شود و افراد جنبش را که انتخاب شده و به مقامی می‌رسند ملزم می‌کند بخش اعظم حقوق خود را تحویل بدهند تا به این ترتیب مانع از شکل‌گیری «سیاسیون حرفه‌ای» شوند.

با این حال تنها ده سال پس از تأسیس آن، پنج ستاره به یک حزب سیاسی تبدیل شده است که رهبر جدید ۳۱ ساله آن، لویجی دی مایو (Luigi Di Maio) به خاطر ظاهر و کت و شلوار تمیز و کراواتش مشهور است. درست نقطه مقابل ژولیدگی بنیان‌گذار کم‌دین آن بپه گریلو (Beppe Grillo). دی مایو، نیز خواهان تشکیل دولت است و این تقریباً به معنای ایجاد ائتلاف با یک یا چند حزبی است که خود را علیه آن‌ها تعریف کرده است.

این چیزی نیست که توسط بسیاری از طرفداران پنج ستاره که عموماً کمتر مذهبی، کمتر سنتی و تا حدی جوان‌تر از بقیه احزاب هستند، تصور می‌شد. آن‌ها شامل دانشجویان، متخصصان، و تجار کوچک و متوسط هستند که احساس خرد شدن توسط سیستم سیاسی و فساد عظیم و فراگیر آن می‌کنند. در ابتدا تلاش کرد موضعی مبهم‌تر نسبت به وضعیت مهاجرت بگیرد و حملات خود را بر «تجارت مهاجرت» متمرکز کرد. البته «تجارت مهاجرت» و سوءاستفاده‌های سازمان‌های جنایی از پناهنده‌ها واقعی است اما منبع تغذیه آن‌ها خود مراکز رسمی پناهندگی و این تقاضا که کشورهای اروپایی به جای محدود کردن پناهنده‌ها به ایتالیا، سهم خود را از مهاجرت بگیرند، است.

با وجود آنکه برنامه‌های پنج ستاره با شعارهای ضد مهاجرت مخالف بود، اما موضع خودش کمابیش همان «ایتالیایی‌ها اول» اما «لیبرالی‌تر» است. و این موضع همراه است با مخالفت آن‌ها با ماندن ایتالیا در اتحادیه اروپا و در پارلمان اروپا، با گروه برگزیت به رهبری نایجل فریج (Nigel Farage) یکجا قرار گرفت.

برای اتحادیه و جنبش پنج ستاره، ناسیونالیسم عامل اساسی در مخالفت آن‌ها با اتحادیه اروپا بوده است و با حاد شدن مسئله مهاجرت در سراسر اروپا، در این موضع‌گیری محکم‌تر شده‌اند.

رشد احساسات نفرت از مهاجرین

احساسات ضد مهاجر در مقیاس امروز، در ایتالیا نسبتاً جدید است. چند سال پیش، هنگامی که قایق‌های کوچک برای اولین بار به مقصد سیسیل که نزدیک‌ترین ساحل ایتالیا به آفریقای شمالی است و

دولت‌های ایتالیا و دیگر کشورهای اروپایی عمداً اجازه دادند که هزاران نفر از مردم غرق شوند، ماهیگیران محلی و دیگران خودشان دست به کار شده و مهاجرین را نجات داده و آن‌ها را وارد ایتالیا کردند. مقامات محلی در لامپدوسا، (جزیره کوچک ایتالیایی در نزدیکی تونس) جایی که اجساد بسیاری از مهاجرین غرق شده به سواحلش رسیدند، به شدت از دولت به خاطر کمک نکردن به تازه واردین انتقاد کردند. امروز مشخص نیست که آیا چنین افرادی فکرشان تغییر کرده است یا خیلی ساده در امواج احساسات ضد مهاجرین که دولت و همه احزاب سیاسی با هر چه در توان داشته‌اند به آن دامن زده‌اند، غرق شده‌اند.

نفس سرازیر شدن مهاجران در سال‌های اخیر نمی‌تواند توضیح دهد چرا بسیاری از ایتالیایی‌ها روی مهاجرت تمرکز کرده و آن را نقطه تمرکز تمام رنج‌ها و تحقیرهایی می‌بینند که در جامعه احساس می‌کنند. چرا این را «بحرانی» می‌بینند که باید از طریق شدیدترین تدابیر (غیرانسانی) حل و فصل شود و چرا تبدیل به چماق دست فاشیسم شده است؟ مطمئناً به این طرز تفکر ربط دارد که فکر می‌کنند مردمی که در ایتالیا به دنیا آمده‌اند (البته هر چه بیشتر منظورشان کسانی است که «اصالتاً» ایتالیایی هستند و نه اینکه صرفاً در ایتالیا به دنیا آمده‌اند) به خاطر اینکه در یک کشور امپریالیستی به دنیا آمده‌اند که از سراسر جهان ثروت انباشت می‌کند، شایسته داشتن زندگی بهتری

نسبت به مردمی هستند که کشورشان تحت سلطه نظام جهانی امپریالیستی است و شیره‌اش توسط آن کشیده می‌شود. برخی می‌گویند، رشد احساسات هیستریک ضد مهاجرین به خاطر مشکلات اقتصادی و بیکاری بسیار بالا است. اما مشاغلی که مهاجرین در آن درگیر هستند مشاغلی هستند که ایتالیایی حاضر نیستند در آن کار کنند. مانند مشاغلی که صادرات ایتالیا را تولید می‌کند: کار در تانگستان‌ها و به طور کلی مزارع کشاورزی، صادرات محصولات کشاورزی، کار در تولیدی‌های کوچک و متوسط با فن‌آوری بالا که پارچه و دیگر محصولات تجملی را تولید می‌کنند، و فراهم کردن مراقبت‌های شخصی و سایر خدمات اجتماعی که به حفظ ساختار سنتی خانواده کمک می‌کنند.

جنبش پنج ستاره و بسیاری از افراد «چپ» اساساً این «حس استحقاق» را پذیرفته‌اند. این احساس کاملاً با نگرش رفرمیستی و امتناع از دست زدن به تغییر بنیادین جامعه همراه است و با خط تلاش برای بهتر کردن همین جامعه از طریق جایگزین کردن مدیران فاسد، سازگار است. با وجود این که جنبش پنج ستاره صحبت از «سیستم» می‌کند اما نوع مخالفت آن به طرز خطرناکی دارد به گفتمان فاشیست‌ها نزدیک‌تر شده و محدود شده است به هدف تغییر ساختارهای سیاسی و نه روابط اقتصادی زیربنایی استثمارگرانه و روابط ستمگرانه اجتماعی. آن‌ها در نهایت، با فاشیست‌ها در یک هدف بنیادین سهیم هستند: این که به ایتالیایی امپریالیست «بهتری» دست یابند و در زنجیره غذایی نظام جهانی امپریالیستی برای ایتالیا (و ایتالیایی‌ها) «جایگاه بهتری» را دست و پا کنند. در حالی که هدفشان باید پایان بخشیدن به نظام سرمایه‌داری انحصاری باشد. زیرا این نظامی است که زندگی همه را شکل می‌دهد و میان کشورها

تنظیمات حکومتی لیبرال
دموکراتیک که از زمان
جنگ جهانی دوم در اروپا
حاکم بود، زیر فشار جا
به جایی‌های سنگ‌های
تکتانیک نظام جهانی
امپریالیستی، ترک برداشته
و در حال شکافتن هستند
و رقابت میان قدرت‌های
امپریالیستی تشدید یافته
است.

برخوردهای خصمانه ایجاد می‌کند. هم میان کشورهای تغذیه کننده و کشورهای تناول شونده و هم میان کشورهای امپریالیستی که با یکدیگر رقابت می‌کنند.

با حادث شدن موضوع مهاجرت، پنج ستاره هم موضع خود را روشن کرد. در راستای خود حکومت، رهبری آن سازمان‌های غیردولتی را به خاطر پیش برد عملیات جستجو و نجات در مدیترانه محکوم کرد و گفت این کار مثل آن است که با «تاکسی» مهاجرین را به ایتالیا بیاورند. اکنون به سختی می‌توان موضع این جریان را از موضع «ایتالیا اول» متمایز کرد. پنج ستاره خواه وارد ائتلاف با فاشیست‌ها بشود خواه رقیب آن‌ها گردد، یا ترکیبی از هر دو باشد، در هر حال تبدیل به پیچ و مهره‌ای در چرخ یک فرآیند سیاسی پیچیده شده است که امروز فاشیسم را در ایتالیا تقویت می‌کند.

چند هفته قبل از انتخابات، در یکی از شهرهای مرکزی ایتالیا به نام ماچراتا، مرد جوانی که نامزد محلی اتحادیه بود در حالی که خود را با پرچم ایتالیا پوشانده بود از ماشین خود پیاده شد، سلام فاشیستی موسولینیایی داد و به شش رهگذر که فکر می‌کرد آفریقایی هستند شلیک کرد. که خوشبختانه هیچ‌کدام نمردند. او گفت انتقام قتل یک زن ایتالیایی که توسط جنایتکاران نیجریه‌ای کشته شده است را می‌گیرد. اما هیچ‌کس در تلافی قتل‌های مافیای ایتالیا، نمی‌رود بدون تبعیض به روی همه شلیک کند. بعد از این ماجرا، همه جریان‌های سیاسی موضع گرفتند. رئیس اتحادیه اعلام کرد که «مخالف خشونت است، اما آفریقایی‌ها خشونت را به ایتالیا آورده‌اند!» گروه‌های فاشیست کوچک‌تر از ایتالیایی‌ها خواستند تا در دفاع از این تیرانداز تجمع کنند. هزاران نفر از مردم در یک راهپیمایی ضد فاشیست شرکت کردند و راهپیمایی‌های ضد فاشیست دیگر در نقاط دیگر کشور هم برگزار شد. اما در شرایطی که پنج ستاره مرتباً علیه «مهاجرت خارج از کنترل» اعتراض می‌کند، حامیان آن از این راهپیمایی‌ها غایب بودند. آن هم در چنین شرایط حساسی.

فاشیست‌ها فراخوان داده‌اند که نیم میلیون مهاجر باید فوراً با استفاده از قوای دولتی اخراج شوند. خواستی که اکنون به عنوان مطالبه بر حق «مردم» بسته بندی شده است.

عروج فاشیسم در اروپا

بسیاری از اروپاییان فکر می‌کنند که فاشیسم بی‌مسما است و نمی‌تواند بر کشورهايشان سلطه پیدا کند. ایتالیایی‌ها هم این‌طور فکر می‌کردند. در واقع تاکنون بسیاری از مردم فکر می‌کردند تنها در کشورهای فقیر اروپای شرقی، نه در اروپای غربی و در سومین اقتصاد منطقه یورو، می‌تواند به قدرت برسد.

اما از مثال ایتالیا می‌توان درس عمیق‌تری آموخت. مثلاً در فرانسه، جنبش «فرانسه تسلیم نمی‌شود» (France Insoumise) به رهبری ملانشون (Jean-Luc Mélenchon) همان راهی را طی می‌کند که جنبش پنج ستاره. یعنی از موضع‌گیری مبهم بر سر مهاجرین به موضع‌گیری سازشکارانه می‌رسد: این که مهاجرت توده‌ای یک معضل حیاتی است، اگر دولت اقداماتی برای متوقف کردن آن نکند فاشیست‌ها پیروز خواهند شد و هیچ راه «عملی» نخواهند گذاشت مگر موضع‌گیری ضد مهاجرین. اخیراً حکومت مرکزیت گرا (سانتریست) امانوئل مکرون در حال برقرار کردن سیاست‌های بی‌رحمانه علیه مهاجرین است. . . ملانشون به جای بسیج علیه این حرکت، به طرز عجیبی سکوت کرده است. در حال

حاضر عملاً هیچ بخش از «چپ» متشکل به مسیحیان، حقوق بشری‌ها و ان.جی. اوها در مبارزه برای این ایده که همه انسان‌ها دارای حقوق یکسان هستند، نپیوسته‌اند. صحنه ایدئولوژیک دارد برای جبهه ملی آماده می‌شود.

در بریتانیا حتی بسیاری از کسانی که خود را انقلابی می‌دانند قادر نیستند از «کشور من اول از همه» گسست کنند (نسخه «چپ» همین شعار این است: «مردم من اول از همه»). این همان طرز تفکری است که در برگزیت تجسم یافت و حزب کارگر مملو از آن است. در دوران کارزار رفراندوم برگزیت، جرمی کوربین رهبر حزب کارگر، با فریادهای هیستریک «مرزهایمان را کنترل کنید» سازش کرد. آیا حزب کارگر جنایت امپریالیسم انگلیس را که با شرکت در جنگ‌های تحت رهبری آمریکا در خاورمیانه و افغانستان میلیون‌ها نفر را بی‌خانمان و آواره کرد را مورد انتقاد قرار داده است؟ البته که خیر. استدلال اصلی حزب کارگر این است که مهاجرین به اقتصاد بریتانیا خدمت می‌کنند. به عبارت دیگر وجود مهاجرین برای «ما بریتانیایی‌ها» خوب است. همین تنگ‌نظری ناسیونالیستی «کشور من» باعث شده است که بسیاری از آدم‌های مترقی به درون مواضعی بلغزند که هرگز فکرش را هم نمی‌کردند.

عروج فاشیسم در نقاط مختلف اروپا، شکل‌های مختلف دارد. اما توسط تحولات اقتصادی و اجتماعی در داخل جوامعی تولید شده است که به نوعی خود این تحولات توسط روندهایی تعیین شده و به جلو رانده شده‌اند که در نظام جهانی امپریالیستی در کلیت خود، در جریان است. طبقه حاکمه امپریالیست، از جمله در ایتالیا با ضرورت‌هایی مواجه است که در پشت آن این تحولات نهفته است. تنظیمات حکومتی لیبرال دموکراتیک که از زمان جنگ جهانی دوم در اروپا حاکم بود، زیر فشار جا به جایی‌های سنگ‌های تکنانیک نظام جهانی امپریالیستی، ترک برداشته و در حال شکافتن هستند و رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی تشدید یافته است. بنابراین ایتالیا اکنون می‌بیند که هم امکانش هست و هم ضروری است که به طور تهاجمی دخالتش در آفریقای شمالی را در کنار رژیم جنگ‌سالار در لیبی، افزایش دهد. اینجا به جایی‌های جهانی نیز در زبیرنای تغییر مختصات اقتصادی و اجتماعی ایتالیا قرار دارد و در را به روی قد علم کردن خشونت‌بار ارزش‌های بنیادینی که این جامعه را به هم نگاه داشته است، باز می‌کند.

وقتی فاشیست آمریکایی استیو بنون گفت: «مردم ایتالیا پیشتانزد» نگفت که جهت آن چیست. این فاشیست‌ها قدرت را برای اینکه خودشان را ثروتمند کنند نمی‌خواهند. آن‌ها می‌خواهند دولت سرمایه‌داری را بازسازی کنند و هرچه زودتر از آن برای پیش برد تغییرات افراطی خشونت‌بار در وضعیت موجود که پیشاپیش در مواجهه با نیروهای عینی که جهان امروز را به تلاطم در آورده‌اند در حال شکاف برداشتن است، استفاده کنند.

متوقف کردن فاشیسم نیازمند وحدت گسترده‌ای است که چنین اوضاع وحشتناکی آن را طلب می‌کند. در همان حال، خود همین رخدادها روشن می‌کنند که باید هسته‌ای از مردم به وجود آیند که درک کنند چگونه سیستم امپریالیستی این وضعیت را به وجود آورده است و در نتیجه، به مبارزه علیه فاشیسم به مثابه بخشی از مبارزه برای برخورد به ریشه مشکلات، از طریق انقلاب، نگاه کنند. در عین حال که در سطح وسیع متحد می‌شویم باید علیه توهمات و افکار غلط که به عروج فاشیسم کمک کرده‌اند و امروز می‌توانند در مبارزه علیه فاشیسم خرابکاری کنند مبارزه کنیم. برخی افراد باید این مسئولیت را بپذیرند. ●